

به این نمونه‌ها توجه کنید:

نه مستم، محتسب<sup>۱</sup> بگذار از خود بی‌خبر باشم / که من غافل، نگاهی دیده‌ام از چشم میگونی حزن لایمی  
**معنای بیت:** محتسب، مرا به حال خودم بگذار، من شراب نخورده‌ام و مست شراب نیستم؛ بلکه  
 بی‌خبر، نگاهم به چشمان شراب‌رنگی افتاده است؛ به این خاطر از خود بی‌خود شده‌ام و مست به نظر  
 می‌رسم!

که<sup>۲</sup> شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست / که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست  
 حافظ  
 نه در آخر صحبت به ندامت برخاست = در آخر صحبت (سرانجام) به ندامت (با پشیمانی) برخاست.  
 سخن خویش به بیگانه نمی‌یارم<sup>۳</sup> گفت / گله از دوست به دشمن نه طریق ادب است  
 سعدی  
 نه طریق ادب است = طریق ادب نیست (کار درستی نیست).

گاهی لازم است قید منفی «نه» را از یک جمله به جمله‌ی بعدی منتقل کنیم تا معنای شعر مشخص شود.

نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید / اگر صد نامه بنویسم حکایت بیش از این باشد  
 سعدی  
 اگر مصراع اول را این‌طور معنا کنیم: «چندان آرزومند نیستم که وصفش در بیان آید»، کمی معنا گنگ  
 و مبهم باقی می‌ماند؛ پس بهتر است که «نه» را از جمله‌ی اول به جمله‌ی دوم منتقل کنیم:  
 چندان آرزومندم که نه وصفش در بیان آید (که وصفش در بیان نمی‌آید).  
 همین کار را خودتان در بیت زیر انجام دهید:

سعدی ز فراق تو نه آن رنج کشیده است / کز شادی وصل تو فراموش کند آن را  
 سعدی  
 باید «نه» را به جمله‌ی دوم (مصراع دوم) منتقل کنیم؛ یعنی مصراع دوم را منفی در نظر بگیریم.  
**معنای بیت:** سعدی ز فراق تو آن رنج کشیده است (رنجی کشیده است) که [حتی] از شادی وصل تو  
 هم آن را فراموش نمی‌کند. (رنج دوری از تو فراموش نشدنی است).

نه چنان ز دست رفته‌است وجود ناتوانم / که معالجت توان کرد به پند یا به بندش  
 سعدی  
**حالت مرتب شده‌ی بیت:** وجود ناتوانم چنان از دست رفته است که با پند یا بند آن را نمی‌توان  
 معالجت کرد.

۱- محتسب: همان مأمور امر به معروف و نهی از منکر خودمان

۲- که: چه کسی

۳- نمی‌یارم: نمی‌توانم (بارستن: توانستن)



کج گاهی «نه» در معنی «این‌طور نیست؟» به کار می‌رود؛ یعنی خودش یک جمله (شبه جمله) است.

- نه ما را در میان عهد و وفا بود؟ / جفا کردی و بدعهدی نمودی  
سعدی  
نه ما را در میان عهد و وفا بود = آیا این‌طور نیست که بین ما عهد و پیمانی بود؟
- نه در مهد نیروی حالت نبود / مگس‌راندن از خود مجالت نبود؟  
سعدی  
معنای بیت: آیا این‌طور نیست که در گهواره نیروی کنونی‌ات را نداشتی و حتی نمی‌توانستی مگسی را از خود دور کنی؟
- ار نه به جمال تو نگه کرد / چشم خوش نرگس از چه زیباست؟  
عراقی  
معنای بیت: اگر این‌طور نیست که نرگس به زیبایی تو نگاه کرده است (و خود را به شکل تو درآورده است) پس چگونه چشمان نرگس این قدر زیبا آراسته شده‌است؟  
و حالا این بیت زیبا را از سعدی بخوانیم و معنا کنیم:
- نه پادشاه منادی زده است: «می‌نخورید؟» / بیا، که چشم و دهان تو مست و میگون است!  
معنای بیت: سعدی به یار خود می‌گوید: مگر این‌طور نیست (مگر نمی‌دانی) که پادشاه، اعلام کرده است که دیگر کسی نباید شراب بخورد؟ پس نزد من بیا (تا تو را پنهان کنم) زیرا چشمان تو مست است و لبان تو هم‌رنگ شراب!  
و این بیت:
- نه پروانه جان داده در پای دوست / به از زنده در کنج تاریک، اوست؟  
سعدی  
معنای بیت: آیا این‌طور نیست که پروانه‌ی سوخته در آتش عشق که در پای شمع جان داده‌است بهتر و سعادت‌مندتر است از او (از آن پروانه) که در کنج تاریکی به دور از شمع زنده است؟ در واقع شاعر می‌خواهد بگوید که کشته‌ی عشق خوشبخت‌تر است از زنده‌ی بی‌عشق.

کج «نه» در مواردی به جای فعلِ نیست، به کار می‌رود.

- سرو را مانی و لیکن سرو را رفتار نه / ماه را مانی و لیکن ماه را گفتار نیست  
سعدی  
سرو را رفتار نه = سرو را رفتار نیست = سرو صاحب رفتار نیست (تمی تواند راه برود).
- این مرگ نه باغ و بوستان است / کاو<sup>۱</sup> راه سرای دوستان است  
نظامی  
این مرگ نه = این، مرگ نیست (بلکه باغ و بوستان است)

۱- کاو = که او



- حافظ نقد بازار جهان دیدم و آزار جهان / گر شما را نه بس این سود و زیان، ما را بس  
گر شما را نه بس این سود و زیان = اگر برای شما این سود و زیان بس نیست
- جامی در خواب نه لیک چشم‌بسته / بیدار ولی ز خویش رسته  
در خواب نه = در خواب نیست
- اوحدی مراغه‌ای من سال و ماه در سخن و گفت‌وگوی تو / و آن گه تو با کسی که در این گفت‌وگوست نه  
مصراع دوم = آن‌گاه تو با کسی که در این گفت‌وگو است، نیستی.
- هاتف اصفهانی اگر به قامت موزون کشد دل «هاتف» / نه جرم او که تقاضای طبع موزون است  
نه جرم او = جرم او نیست.

**تمرین:** بیت‌های زیر را با توجه به کاربردهای گوناگون «نه» بازنویسی کنید.

- ۱- گر شاهدان<sup>۱</sup> نه دنیی<sup>۲</sup> و دل می‌برند و عقل / پس زاهدان برای چه خلوت گزیده‌اند؟  
سعدی
- ۲- جهان و هرچه در اوست با نعیم بهشت / نه نعمتی‌ست که باز آورد فقیر از دوست  
سعدی
- ۳- عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند / داستانی‌ست که بر هر سر بازاری هست  
سعدی
- ۴- خیال روی توأم غمگسار و روی تو نه / به هر سوی که کنم راه، راه سوی تو نه  
خاقانی
- ۵- از ما تو دل می‌خواستی، دل چیست؟ کاندل عشق تو / جان می‌دهیم و هم‌چنان از ما دلت خشنود نه  
اوحدی مراغه‌ای
- ۶- نه هر بازو که در وی قوتی هست / به مردی عاجزان را بشکند دست  
سعدی
- ۷- سعدی نه بارها به تو برداشت دست عجز / یک بارش از سر کرم ای دوست دست گیر  
سعدی
- ۸- جهان از فتنه و آشوب یک چندی برآسودی / اگر نه روی شهر آشوب و چشم فتنه‌انگیزت  
سعدی

**پاسخ:**

- ۱- در این جا، هم می‌توان «نه» را قید نفی فرض کرد هم آن را معادل «این‌طور نیست» دانست؛ من با  
دومی موافق‌ترم: اگر این‌طور نیست که شاهدان، دنیا، دل و عقل انسان را به غارت می‌برند، چرا زاهدان  
خلوت گزیده‌اند؟ (یعنی علت گوشه‌گیری زاهدان این است که نمی‌خواهند چشمانشان به زیبارویان  
بیفتد تا دل و دین و دنیا از کفشان نرود.)
- ۲- جهان و هرچه در او هست با نعیم بهشت، نعمتی نیست که فقیر را از دوست (خدا) باز آورد.  
(توجه درویش را از خدا به‌سوی خود معطوف نمی‌کند.)

۱- شاهدان = زیبارویان

۲- دنیی = دنیا



۳- عشق سعدی حدیثی نیست که پنهان بماند؛ بلکه داستانی است که بر سر هر بازاری هست (شنیده می‌شود).

۴- خیال روی تو غمگسارم است اما روی تو [غمگسارم] نیست. به هر سویی که راه می‌کنم (روی می‌آورم) راه سوی تو نیست.

۵- از ما دلت خشنود نه = از ما دلت خشنود نیست.

۶- نه = این‌طور نیست که؛ معنای بیت: این‌طور نیست (قرار نیست) که هر آدم نیرومندی به عاجزان و ناتوانان ستم کند و زور بگوید.

۷- آیا این‌طور نیست که سعدی بارها ...

۸- در این‌جا «نه» در معنی «نبود» یا «نباشد» آمده است: اگر روی شهر آشوب و چشم فتنه‌انگیزت نبود، جهان از فتنه و آشوب یک چندی (مدتی) برآسود. (این یکی فیلی سفت بود، ثورم هم کَلّی فکر کردم؛ اما جالب بود؛ قبول دارید؟)

## ۹- تشخیص منادا

کج اگر متوجه منادا بودن یک واژه در یک بیت نشویم، معنای آن بیت برایمان دشوار می‌شود.

- می‌رمد وحشی آن غزال<sup>۱</sup> از من / هرگز ش میل آر میدن نیست  
وحشی باقی
- اگر متوجه نشویم که در این بیت «وحشی» (وحشی باقی) منادا است، خواندن و معنای مصراع اول برایمان سخت خواهد بود.
- سعدی به روزگاران مهتری نشسته بر دل / بیرون نمی‌توان کرد آلا به روزگاران  
در این‌جا نیز «سعدی» منادای جمله است نه نهاد آن.  
حالا بگویید در بیت زیر، «سعدی» چه نقشی دارد؟
- سعدی سخن یار نگوید بر اغیار / هرگز نبرد سوخته‌ای قصه به خامی<sup>۲</sup>  
بله، «سعدی» در این بیت، نهاد جمله است نه منادا. پس هنگام خواندن بیت‌ها به این نکته‌ی ساده اما مهم توجه داشته باشیم.

۱- غزال: در این‌جا استعاره از معشوق زیبا و نازک‌پیکر است.

۲- معنای مصراع دوم: هرگز عاشق سوخته‌دل از معشوق خود نزد بی‌خبران از عشق، شکایت نمی‌کند.





**تمرین:** در کدام یک از بیت‌های زیر منادا به کار رفته است؟ آن را مشخص کنید.

- ۱- سعدی از سرزنش غیر نترسد هیهات / غرقه در نیل چه اندیشه کند باران را  
سعدی
- ۲- بر<sup>۱</sup> آن خورد سعدی که بیخی نشاند / کسی برد خرمن که تخمی فشانند  
سعدی
- ۳- خون من ریخت به افسونگری و قاتل جان شد / سایه آن را که طیب دل بیمار شمردم  
سایه
- ۴- سایه ز آتشکده‌ی ماست فروغ مه و مهر / وه از این آتش روشن که به جان من و توست  
سایه
- ۵- این جاست یار گمشده گرد جهان مگرد / خود را بجوی سایه اگر جست‌وجو کنی  
سایه
- ۶- بی تو دیگر غزل سایه ندارد لطفی / باز راهی بزن<sup>۲</sup> ای دوست که آهی بزنیم  
سایه
- ۷- شهریار غزلم خواند غزالی وحشی / بد نشد با غزلی، صید غزالی کردیم!  
شهریار
- ۸- شهریار از هوس قند لب چون طوطی / شهره شد در همه آفاق به شکرخایی<sup>۳</sup>  
شهریار
- ۹- نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم / سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم  
شهریار
- ۱۰- سخن هرگز بدین شیرینی و لطف و روانی نیست / خدا را شهریار این طبع جوی آب را ماند  
شهریار

### پاسخ:

- ۱- «سعدی» نهاد است.
- ۲- «سعدی» منادا است.<sup>۴</sup>
- ۳- «سایه» منادا است. («سایه» نام شاعرانه‌ی «هوشنگ ابتهاج» است.)
- ۴- «سایه» منادا است.
- ۵- «سایه» منادا است.
- ۶- «سایه» مضاف‌الیه است. (غزلِ سایه)
- ۷- شهریارِ غزلم خواند: مرا شهریارِ غزل خواند. (به من گفت که تو شاه غزل‌سرایانی؛ «غزال» استعاره از معشوق است.)
- ۸- «شهریار» نهاد است.
- ۹- «نیما» منادا است.
- ۱۰- «شهریار» منادا است. حالت مرتب شده‌ی مصراع دوم: ای شهریار، خدا را (به خدا) این طبع، به جوی آب می‌ماند.

۱- بر: میوه، حاصل

۲- راهی بزن: پرده‌ای را بتواز، آهنگی بزن

۳- شکرخایی: جویدن شکر، شیرین‌سختی

۴- معنای مصراع: ای سعدی، کسی به حاصل دست می‌یابد که ابتدا ریشه‌ی نهالی (بیخی) را در خاک بکارد.



## ۱۰ - جابه‌جایی ضمیر پیوسته

ضمیرهای پیوسته (مَ، تَ، شَ، مانَ، تانَ، شانَ) در شعر فارسی به راحتی جابه‌جا می‌شوند؛ یعنی شاعر برای رعایت وزن یا به دلایل دیگر، ضمیر پیوسته را از جای اصلی‌اش بلند می‌کند و در انتهای واژه‌ای می‌آورد که در واقع هیچ ارتباطی با آن ندارد. به این پدیده جابه‌جایی ضمیر یا پرش ضمیر می‌گویند.<sup>۱</sup>

بیاید با هم این بیت را بخوانیم:

○ هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود / هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود  
حافظ  
خُب، مطمئناً ضمیر «م» به «هرگز» مربوط نمی‌شود و باید آن را در پایان واژه‌ی دیگری نشانند؛ کدام واژه؟ «م» باید بعد از «تو» بیاید یا «جان»؟

بله، درست است؛ بعد از «جان»: هرگز نقش تو از لوح دل و جانم نرود.  
حالا جای اصلی ضمیرهای «م» را در بیت زیر پیدا کنید.

○ هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک / گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک  
سعدی  
پیدا کردن جای ضمیر کار ساده‌ای است. اگر احساس می‌کنید جای آن درست است که هیچ؛ اگر هم نه، آن را در پایان سایر واژه‌های همان جمله یک‌به‌یک جاگذاری کنید و ببینید کدام حالت از همه مناسب‌تر است؛ مثلاً:

۱- «هزارم دشمن اگر می‌کنند قصد هلاک»؟ یا

۲- «هزار دشمن اگر می‌کنندم قصد هلاک»؟ یا

۳- «هزار دشمن اگر می‌کنند قصد هلاکم»؟

بله حالت سوم مناسب است.

در مصراع دوم هم، مطمئناً جای «م» بعد از «گر» (اگر) نیست. جای اصلی آن بعد از کدام واژه است؟  
بله، بعد از «دوست»: اگر تو دوستمی (اگر تو دوستم هستی).

\* بیاید با هم در بیت‌های زیر جای اصلی ضمیر پیوسته را مشخص کنیم.

۱- تازگی‌ها به آن «رقص ضمیر» هم گفته‌اند!



حافظ  
همتم بدرقه‌ی راه کن ای طایر قدس / که دراز است ره مقصد و من نوسفرم  
خب، این حالت‌ها را با هم مقایسه می‌کنیم: ۱- «همت بدرقه‌ی راهم کن ای طایر قدس»؟ یا  
۲- «همت بدرقه‌ی راه کنم ای طایر قدس»؟ مطمئناً حالت اول ترجیح دارد.

حافظ  
اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی / اساس هستی من زان خراب آباد است  
در این جا «م» مفعول جمله است و بهتر است بعد از «خراب» بیاید. قبول دارید؟  
به راه می‌کده حافظ خوش از جهان رفتی / دعای اهل دلت باد مونس دل پاک  
با یکی دو جابه‌جایی و مقایسه‌ی آن‌ها، متوجه می‌شویم که جای اصلی «ت» بعد از «مونس دل پاک»  
است. راستی دقت داشته باشید که ضمیر پیوسته نمی‌تواند بین دو کلمه که با کسره به هم پیوسته‌اند  
بیاید؛ برای مثال در این بیت «ت» هیچ وقت نمی‌تواند بعد از «مونس» یا «دل» بیاید چون در این  
موارد کسره آمده است؛ پس آزمایش این حالت‌ها بی‌فایده و تلف‌کردن وقت است.

سعدی  
بگذشت و بازم آتش در خرمن سکون زد / دریای آتشینم در دیده موج خون زد  
اول «م» را از انتهای «باز» بردارید و یک بار مصراع را بدون «م» بخوانید:  
«بگذشت و باز آتش در خرمن سکون زد» خب، حالا «م» را کجا بنشانیم بهتر است؟ بعد از «آتش» یا  
«خرمن سکون»؟ بله، «بگذشت و باز آتش در خرمن سکونم زد» (یعنی معشوق از برابر دیدگانم  
گذشت و باز آرامش مرا به آتش کشید.) خب حالا با همین شیوه جای «م» را در مصراع دوم  
پیدا کنید.

درست است: دریای آتشین، در دیده‌ام، موج خون زد.

✱ حالا بگویید که آیا به نظر شما جای ضمیر مشخص شده در این بیت‌ها درست است یا باید  
آن‌ها را جابه‌جا کرد؟

حافظ  
باغبانان ز خزان بی‌خبرت می‌بینم / آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد  
شکی نیست که «بادت گل رعنا ببرد» را نمی‌توان درست معنا کرد، پس تغییر جای ضمیر را در آن  
امتحان می‌کنیم و به این حالت قابل قبول می‌رسیم: باد گل رعنایت را ببرد.

سعدی  
چشم بداندیش که بر کنده باد / عیب نماید هنرش در نظر  
«عیبش نماید هنر در نظر» یا «عیب نماید هنر در نظرش»؟ بله، حالت دوم درست است؛ یعنی هنر در  
چشم فرد بداندیش، عیب می‌نماید (به نظر می‌رسد).

سعدی  
چو بیند کسی زهر در کام خلق / کی‌اش بگذرد آب نوشین به حلق  
مطمئناً جای «اش» بعد از «کی» نیست. حالت‌های دیگر را امتحان می‌کنیم و به نتیجه می‌رسیم:  
کی بگذرد آب نوشین به حلقش.



کُش از پیوستن ضمیرهای پیوسته به حرف «که» ترکیب‌های «کم» (که + مَ - م)، «کت» (که + تَ - ت) و کش (که + شَ - ش) پدیدمی‌آید؛ در این ترکیب‌ها مطمئناً جای ضمیر پیوسته درست نیست و باید آن را به جای اصلی‌اش منتقل کرد.

- فردوسی ○ که من رستم کم مماناد<sup>۱</sup> نام / نشیناد بر ماتم پور سام  
کم مماناد نام = که مماناد نامم
- فردوسی ○ ز بهرام و از رستم نامدار / ز هر کت بیرسم به من برشمار  
ز هر کت بیرسم = ز هر که تو را بیرسم (از هر کدامشان که از تو بیرسم)
- فردوسی ○ سیاوش نه آن است کش دیده شاه / همی ز آسمان برگذارد کلاه  
کش دیده شاه = که شاه دیده‌اش (او را دیده است).
- سعدی ○ بسیار برنیاید شهوت‌پرست را / کش دوستی شود متبذل به دشمنی  
کش دوستی = که دوستی‌اش
- فخرالدین اسعد گرگانی ○ خُنک آن کش بود فرجام نیکو / خُنک آن کش بود هم نام نیکو  
خُنک (خوشا به حال) آن‌که بُود فرجامش نیکو و خُنک آن‌که بُود هم (نیز) نامش نیکو.  
فَب، هنوز این بهشت تمام نشده است، اما فعلاً بهتر است فودتان کمی تمرین کنید.

تهرین: بگویید در بیت‌های زیر، آیا جابه‌جایی ضمیر دیده‌می‌شود؟ اگر بله، جای اصلی ضمیر کجاست؟

- سعدی ○ ۱- دیر آمدی ای نگار سرمست / زودت ندهیم دامن از دست
- سعدی ○ ۲- هنرور چو بختش نباشد به کام / به جایی رود کش ندانند نام
- سعدی ○ ۳- کرم کن چنان کت برآید ز دست / جهان‌بان در خیر بر کس نبست
- سعدی ○ ۴- دریاب کنون که نعمت هست به دست / کاین دولت و مُلک می‌رود دست به دست
- حافظ ○ ۵- یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم / افکند و کشت و عزتِ صیدِ حرم نداشت<sup>۲</sup>
- حافظ ○ ۶- تا<sup>۳</sup> در ره پیری به چه آیین روی ای دل / باری به غلط صرف شد ایام شبابت
- حافظ ○ ۷- ندارم دستت از دامن به جز در خاک و آن دم هم / که بر خاکم روان گردی به گرد دامنم گردم
- شهریار ○ ۸- مرغ بهشت بودم و افتادم به دام / اما تو طفل بودی و از دست دادیم

۱- مماناد: حالت دعایی فعل «مماند» است.

۲- معنای مصرع دوم: احترام پرنده‌ی مقیم حرم را نگاه نداشت. (مگیرش: او را بازخواست نکن).

۳- تا: باید دید



سعدی

۹- بوی گلچمن چنان مست کرد، که دامنم از دست برفت

۱۰- چه چشم پاسخ است از این دریاچه‌های بسته‌ات / برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی‌زند سایه

پاسخ:

- ۱- زودت ندهیم دامن از دست = زود دامنت را از دست ندهیم.
- ۲- هنرور چو بخت به کامش نباشد به جایی می‌رود که نامش را ندانند.
- ۳- کرم کن چنان که از دستت برآید.
- ۴- دریا بکنون که نعمت هست به دستت.
- ۵- جابه‌جایی ضمیر نداریم. (مگیرش: او را بازخواست مکن)
- ۶- در این بیت هم جابه‌جایی ضمیر نداریم.
- ۷- ندارم دستت از دامن = از دامنت دست ندارم (دست نمی‌کشم).
- ۸- افتادمت به دام = افتادم به دامت. توجه: «م» در پایان بیت مفعول است و بهترین جای مفعول بعد از فعل یا جزء قبل از فعل است. (از دست دادیم = از دستم دادی)
- ۹- بوی گل چنان مستم کرد که دامن از دستم برفت.
- ۱۰- چه چشم پاسخ است از این دریاچه‌های بسته (از این دریاچه‌های بسته انتظار پاسخ نداشته‌باش).

## ۱۱- ضمیر پیوسته در نقش مفعول

کله اگر ضمیر پیوسته مفعول جمله باشد باید به فعل یا جزء قبل از فعل متصل شود، اما اگر در جمله جابه‌جا شود، گاهی ایجاد ابهام می‌کند.

سعدی

من آن مورم که در پایم بمالند / نه زنبورم که از دستم بنالند

همان‌طور که متوجه شده‌اید، در این جا «پایم» به معنای «پای من» نیست بلکه «م» مفعول جمله است:

من آن مورم که مرا در پا (زیر پا) می‌مالند.

حالا بگویید کدام «م» در بیت زیر مفعول جمله است؟

سعدی

از عشق تو غافل نتوان کرد به هیچم / سرکوفته مارم، نتوانم که نییچم

بله «م» در پایان «هیچم»: از عشق تو به هیچ (با هیچ چیز) مرا غافل نتوان کرد.

خُب، با توجه به این نکته، حتماً می‌توانید این بیت را معنا کنید:

سعدی

من اینک دم دوستی می‌زنم / گر او دوست دارد وگر دشمنم



۱۱ در مصراع دوم، یک بار ضمیر پیوسته‌ی «م» حذف شده است.

**معنای بیت:** من اینک دم دوستی می‌زنم چه او دوستم دارد چه دشمنم دارد (چه مرا دشمن خود بداند)؛ پس «م» در پایان «دشمنم» مفعول جمله است و بدون دریافتن این نکته معناکردن این بیت ممکن نیست.

در بیت‌ها و سروده‌های زیر، ضمیر پیوسته در نقش مفعول آمده است. خودتان بررسی‌شان کنید:

- دیگر شراب هم / جز تا کنار بستر خوابم نمی‌برد<sup>۱</sup> فریدون مشیری
- به باد افره این گناهم مگیر / تویی آفریننده‌ی ماه و تیر فردوسی
- ذره‌ی خاکم و در کوی توام جای خوش است / ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم حافظ

## ۱۲ - ضمیر پیوسته در نقش متمم

گاهی ضمیر پیوسته، متمم جمله است و لازم است هنگام معنا کردن بیت، یکی از حرف‌های اضافه‌ی «به، برای، از، بر» را با آن همراه کنیم.

- صد بار بگفتی که دهم زان دهننت کام / چون سوسن آزاد، چرا جمله زبانی حافظ  
شاید ابتدا «دهنت» در ذهن ما «دهن تو» معنا شود، اما می‌بینیم که جمله منطقی و قابل قبول نیست، پس باید به این فکر بیفتیم «آیا - ت مفعول یا متمم جمله است؟» و خواهیم دید که بله، همین‌طور است: صد بار گفتی که از آن دهن (منظور دهان یار است) به تو کام می‌دهم.  
در بیت زیر - ت را باید چه‌طور معنا کرد؟

- پیش از اینت بیش از این اندیشه‌ی عشاق بود / مهرورزی تو با ما شهره‌ی آفاق بود حافظ  
پیش از این (از تو؟ به تو؟ برای تو؟ بر تو؟) بیش از این اندیشه‌ی عشاق بود. بله، برای تو.  
حالا بگویید که آیا در بیت زیر ضمیر «م» در هر دو مصراع در یک نقش و یک معنا به‌کار رفته است:
- نگوبم بزرگی و جاهم ببخش / فروماندگی و گناهم ببخش سعدی  
۱ ابتدا باید دقت داشته باشیم که «ببخش» در این بیت در دو معنا به‌کار رفته است:

۱- عطا کن ۲- عفو کن

۱- یعنی شراب دیگر، باعث سرمستی و سرخوشی من نمی‌شود، بلکه تنها مرا به‌سوی رخوت و خواب می‌کشاند.



خُب، حالا بگویید بینم «م» در مصراع اول مضاف‌الیه است یا متمم؟

بله، متمم است و معنی «به من» می‌دهد: نمی‌گویم که به من بزرگی و جاه ببخش. اما در مصراع دوم «م» ..... است. بله مضاف‌الیه: فروماندگی و گناه من<sup>۱</sup> را ببخش.

بینم می‌توانید نقش و معنای ضمیر «م» را در انتهای این بیت پیدا کنید:

حافظ

حلقه‌ی توبه گر امروز چو زُهَّاد زَم / خازن می‌کده فردا نکند در بازم  
آفرین، متمم است و حرف اضافه‌ی «بر» می‌خواهد: فردا خازن می‌کده بر من در باز نمی‌کند.

**تمرین:** جای اصلی، نقش و معنای ضمیرهای پیوسته را در بیت‌های زیر مشخص کنید.

سعدی

۱- نماند از جوانان کسی دست‌گیر / که بستاندم داد<sup>۲</sup> از این مرد پیر

سعدی

۲- دام دل صاحب‌نظرانَت خَمِ گیسوست / وان خال بناگوش مگر دانه‌ی دام است

سعدی

۳- چنَدت کنم حکایت شرح این قدر کفایت / باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران

حافظ

۴- چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی / آن شب قدر که این تازه براتم دادند

حافظ

۵- محراب ابرویت بنما تا سحرگهی / دست دعا برآرم و در گردن آرمت

حافظ

۶- می‌گیریم و مرادم از این سیل اشک‌بار / تخم محبتی‌ست که در دل بکارمت

عراقی

۷- می‌افتد این یک دم که آبی بر این پُر غم / شادم کنی و خرم، هان؟ یات نمی‌افتد؟

فردوسی

۸- به یزدان سپاس و بدویم<sup>۳</sup> پناه / کت آورد پیشم بدین رزمگاه

### پاسخ:

۱- جابه‌جایی داریم: بستاندم داد = بستاند دادم را («م» مضاف‌الیه است).

۲- دام دل صاحب‌نظران، خم گیسویت است. («ت» مضاف‌الیه است).

۳- «ت» متمم است: چند (چه‌قدر) برای تو حکایت کنم. گفتم که اگر ضمیر پیوسته مفعول یا متمم

باشد، بهتر است که به فعل یا جزء قبل از فعل متصل شود: چنَدت کنم حکایت ← چند حکایت

کنمت

پس در این بیت هم جابه‌جایی ضمیر دیده می‌شود.

۱- (قابل توبه شما که فکر می‌کنید هیچ بنده را گرفته‌اید!) «من» در جمله‌ی «گناه من را ببخش» مضاف‌الیه «گناه» است (مگر کسره را نمی‌بینید؟ البته در این‌جا به کمک گوش باید دید نه چشم!) و «گناه» مفعول جمله است نه «من». البته این نکته هیچ ارتباطی به درک معنای شعر ندارد و صرفاً یک نکته‌ی دستوری است.

۲- داد: حق

۳- بدویم = به او یم



۴- «م» متمم جمله است: این تازه برات را دادندم (به من دادند).

۵- «ت» در مصراع اول مضاف‌الیه است و در جای اصلی خودش نشسته است. اما در مصراع دوم باید بعد از «گردن» بنشیند: دست دعا برآرم و در گردن آرمت = دست دعا [به‌سوی ابروان محراب شکل تو] برآرم و [دستم را] در گردنت آورم. (به گردنت بیاویزم!)

۶- «ت» را باید از پایان بیت برداریم و آن را به «دل» متصل کنیم، زیرا مضاف‌الیه «دل» است.

۷- می‌افتدت = برای تو می‌افتد (برای تو پیش می‌آید؛ در واقع منظورش این است که «آیا قصد داری که ...» متوجه ضمیر «ت» در مصراع دوم شدید؟ اگر بله، آفرین بر شما، خیلی دقت دارید.

یات = یا + «ت»؛ یات نمی‌افتد = یا نمی‌افتد (یا برای تو پیش نمی‌آید).

۸- به یزدان سپاس و به او پناهم [است] که آوردت پیش من بدین رزمگاه؛ پس «م» در مصراع اول و

«ت» در مصراع دوم در جای اصلی‌شان ننشسته‌اند و باید جابه‌جا شوند. اگر یکی از این دو مورد را

هم پیدا کرده باشید، خیلی خوب است؛ پس ادامه بدهید.

### ۱۳- همراه‌شدن ضمیر «م» با فعل

گاهی ضمیر پیوسته‌ی «م» که در پایان یک فعل نشسته است، با شناسه‌ی فعل اشتباه می‌شود.

به این بیت از کتاب پیش‌دانشگاهی توجه کنید:

○ عشق او باز اندرآوردم به بند / کوشش بسیار نامد سودمند رابعه

به احتمال زیاد هر کسی که برای اولین بار این بیت را بخواند، دچار سردرگمی می‌شود زیرا ابتدا فعل جمله را «اندرآوردم» - یعنی فعل اول شخص مفرد- در نظر می‌گیرد، اما اگر با کاربردهای ضمیر پیوسته آشنا باشد، احتمالاً در مغزش این نکته جرقه می‌زند که: اصلاً فعل این جمله، سوم شخص مفرد است؛ یعنی «م» در انتهای فعل، مفعول جمله است نه شناسه‌ی فعل: عشق او باز به بند اندرآورد. یا مثلاً در این بیت حافظ:

○ در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار / می تا خلاص بخشیم از مایی و منی

کسی که با شیوه‌های خواندن شعر چندان آشنا نباشد، فعل مصراع دوم را، اول شخص جمع فرض می‌کند، اما شما چطور؟

بله، فعل این جمله، دوم شخص مفرد است و «م» در انتهای فعل ضمیر متصل «م» است که در نقش مفعول ظاهر شده است: خلاص بخشیم = مرا خلاص ببخشی





همین نکته را در این بیت مولوی نیز می‌بینیم:

( قصد سرم داری، خنجر به مشت / خوش‌تر از این نیز توانیم کشت

یا در این سروده از سیاوش کسرای:

( تا دوست داریم / تا دوست دارم / تا اشک ما به گونه‌ی هم می‌چکد ز مهر / کی مرگ می‌تواند نام مرا

بروید از یاد روزگار؟

مطمئناً مصراع اول را «دوست داریم» خواندید نه «دوست داریم».

حالا بگویید در بیت زیر، چند فعل اول شخص مفرد به کار رفته است.

( گنهم محو کن بیامرز / کز گرانی چو کوه البرز

سنایی

گناه‌م را محو کن و مرا بیامرز که از گرانی<sup>۱</sup> چو کوه البرز (م = هستم) ← یک مورد

اول شخص مفرد

دوم شخص

مفرد

## ۱۴ - «ی» استمرار

این بیت از خیام در کتاب ادبیات سال دوم دبیرستان یادتان هست؟

( در طبع جهان اگر وفایی بودی / نوبت به تو خود نیامدی از دگران

مشکل اصلی دانش‌آموزان در معنا کردن بیت بالا، این است که فعل «بودی» را در مصراع اول، مربوط

به ضمیر «تو» می‌دانند که در مصراع دوم آمده است و البته با این تصور به هیچ شکلی نمی‌شود این

بیت را معنا کرد؛ اما احتمالاً شما می‌دانید یا همین حالا متوجه شده‌اید که «ی» در «بودی» نشانه‌ی

استمرار است نه شناسه‌ی دوم شخص مفرد: بودی = می‌بود<sup>۲</sup>

کج گاهی «ی» در پایان فعل، نشانه‌ی استمرار است نه شناسه‌ی دوم شخص مفرد.

چند نمونه‌ی دیگر:

( اگر غم را چو آتش دود بودی / جهان تاریک بودی جاودانه شهید بلخی

( گر سنگ همه‌ی لعل بدخشان<sup>۳</sup> بودی / پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی سعدی

۱- گرانی: سنگینی بار گناهان

۲- معنای بیت: اگر در طبع و سرشت این دنیا وفایی می‌بود (اگر دنیا وفادار بود)، دیگر نوبت به من و تو نمی‌رسید (به همان

انسان‌های قبلی وفا می‌کرد و جای آن‌ها را به ما نمی‌داد؛ پس دنیا به ما هم وفا نخواهد کرد و ...)

۳- بدخشان: ناحیه‌ای در افغانستان که معدن‌های لعل و سنگ‌های قیمتی در آن فراوان است.



- وقتی دل سودایی می‌رفت به بستان‌ها / بی‌خویشتنم کردی بوی گل و ریحان‌ها  
سعدی
- نه خوردی که خاطر بر آسایدش / نه دادی که فردا به کار آیدش<sup>۱</sup>  
سعدی

تجزیه: مشخص کنید در کدام بیت «ی» استمرار به کار نرفته است.

- ۱- او را خود التفات نبودی به صید من / من خویشتن اسیر گم‌نظر شدم  
سعدی
- ۲- چه بودی که پایم در این کارِ گل / به گنجی فرورفتی از کام دل  
سعدی
- ۳- یکی خویشتن را بیاراستی / دگر مرگ خویش از خدا خواستی (دگر: فردی دیگر)  
سعدی
- ۴- چو غنچه گرت بسته بودی دهن / دریده ندیدی چو گل پیرهن  
سعدی
- ۵- چو دیدی کز آن سوی بسته است در / به بی‌حاصلی رنج چندین مبر  
سعدی

پاسخ:

۱- نبودی = نمی‌بود

۲- چه بودی = چه می‌بود (چه می‌شد)؛ رفتی = می‌رفت<sup>۲</sup>

۳- بیاراستی = می‌آراست؛ خواستی = می‌خواست

۴- گرت بسته بودی دهن = اگر دهن بسته بودی (= می‌بود)؛ ولی «ی» در «ندیدی» شناسه است.

۵- در این بیت «ی» استمرار دیده نمی‌شود: دیدی = تو دیدی  
شناسه

## ۱۵- مصدر کوتاه (مرخم)

کلمه حتماً می‌دانید که گاهی «ن» از پایان مصدر می‌افتد؛ به چنین واژه‌ای، مصدر کوتاه یا مصدر مرخم می‌گویند. مهم این است که مصدر کوتاه را با فعل سوم شخص مفرد ماضی اشتباه نگیریم.

- عالمی را که گفت باشد و بس / هرچه گوید نگیرد اندر کس  
سعدی
- (عالم یا عالم؟ بله «عالم».)

«گفت» در این بیت به معنی «گفتار» است؛ یعنی اسم است نه فعل: عالمی که برای او فقط گفتار باشد و بس (فقط حرف بزند اما به حرف‌هایش عمل نکند)، سخنانش در کسی اثر نمی‌کند.

۱- معنای بیت: [آن مرد خسیس] نه خودش از آنچه داشت می‌خورد و بهره می‌برد تا در این دنیا آسوده‌خاطر و مرفه زندگی کند و نه از دارایی‌هایش به دیگران می‌بخشید تا لاقل در آن دنیا به کارش بیاید و ثوابی نصیبش شود.

۲- معنای بیت: چه می‌شد اگر بخت با من یاری می‌کرد و حین کارگری در میان خاک و گل (ساختمان‌سازی) پایم در زمین فرومی‌رفت و گنجی پیدا می‌کردم تا به آرزوهای خود برسم.



گفت عالم به گوش جان بشنو / ورنه ماند به گفتنش کردار  
 «گفت، عالم» یا «گفتِ عالم»؟ بله، «گفتِ عالم»  
 معنای بیت: به سخنان فرد دانا با دل و جان گوش بسیار و از آن بهره بگیر حتی اگر خودش به آنچه  
 می‌گوید عمل نکند!

چون جود ازل<sup>۲</sup> بود مرا امضا کرد / بر من ز نخست درس عشق املا کرد  
 اگر هنگام خواندن این بیت متوجه نشویم که «بود» مصدر کوتاه است، به هیچ شکلی نمی‌توانیم بیت را  
 بخوانیم و معنا کنیم: چون جودِ ازل بودِ مرا (بودنِ مرا) امضا کرد ...

واژه‌های مشخص شده در بیت‌های زیر نیز، همگی مصدر کوتاه هستند نه فعل:

مکن با فرومایه مردم نشست / چو کردی ز هیبت فرو شوی دست  
 مُسَلِّم کسی را بود روزه داشت / که درنده‌ای<sup>۳</sup> را دهد نان چاشت  
 نانم افزود و آبرویم کاست / بی‌نوایی به از مذلتِ خواست  
 هر که را بر بساط بنشین / واجب آمد به خدمتش برخاست<sup>۴</sup>  
 من بی می ناب، زیستن نتوانم / بی باده کشید بارِ تن نتوانم  
 من عاشق آن دمم که ساقی گوید / یک جام دگر بگیر و من نتوانم!

تعمیر: در بیت‌های زیر مصدرهای کوتاه را پیدا کنید.

۱- چو خواهی که گویی نفس بر نفس / نخواهی شنیدن مگر گفت کس  
 ۲- بخندید بهمن پیاده بود / بیرسیدش و گفت بهمن شنود  
 ۳- بدو گفت کز گفت تو نگذرم / وگر تیغ بارد هوا بر سرم  
 ۴- به کام من بر یک چند گشت کیهان بود / که با زمانه مرا عهد بود و پیمان بود  
 ۵- پسر کو میان قلندر<sup>۵</sup> نشست / پدر گو<sup>۶</sup> ز خیرش فروشوی دست

۱- در واقع سعدی در بیت قبلی، عالمان را نصیحت می‌کرد که به علم خود عمل کنند اما در این بیت ما را نصیحت می‌کند و  
 می‌گوید که اگر عالمی به گفته‌ها و دانسته‌های خود عمل نمی‌کند، ملالی نیست؛ ما که می‌توانیم از دانش‌های او بهره بگیریم و  
 آن‌ها را به کار بندیم پس خودمان را محروم نکنیم.

۲- جودِ ازل: لطف و بخشش خدا به انسان در آغاز آفرینش جهان

۳- درنده: درمانده، فقیر و بی‌نوا؛ معنای بیت: کسی واقعاً روزه‌دار است که بی‌نویان را سیر گرداند.

۴- معنای بیت: بر سر سفره‌ی هر کسی که بنشین (اگر نان و نمک کسی را بخوری) باید در خدمت‌گزاری او همت کنی (لطفش را  
 جبران کنی).

۵- کو = که او؛ قلندر: در این جا یعنی جماعت بی‌سروپا، اوباش (اما معمولاً به معنی درویش و اهل دل است).

۶- پدر گو = به پدرش بگو



- ۶- حرامت بود نان آن کس چشید / که چون سفره ابرو به هم درکشید  
سعدی
- ۷- نکو گفت لقمان که نازیستن / به از سال‌ها بر خطا زیستن  
سعدی
- ۸- هم از بامدادان در کلبه بست / به از سود و سرمایه دادن ز دست  
سعدی

## پاسخ:

- ۱- گفت کس: گفتن کس، سخن کسی  
۲- گفت بهمن: گفتن بهمن، سخن بهمن
- ۳- «گفت» اول فعل است و سپس اسم.  
۴- گشت کیهان: گشتن کیهان (دور زمانه)
- ۵- در این جا «نشست» فعل است.  
۶- چشید = چشیدن<sup>۱</sup>
- ۷- در این بیت «گفت» فعل است.  
۸- بست = بستن

پرسش: کدام یک از این هشت بیت یادآور این ضرب‌المثل است که «جلوی ضرر را هر کجا بگیری، منفعت است»؟

## ۱۶- «را» ی حرف اضافه

کلمه «را» علاوه بر آن که نشانه‌ی مفعول است، در شعر فارسی به جای چهار حرف اضافه‌ی «برای»، «به»، «از»، «در» نیز به کار می‌رود.

بگویید «را» در مصراع اول و دوم این بیت به جای کدام حرف‌های اضافه آمده است:

- رونق عهد شباب است دگر<sup>۲</sup>، بستان را / می‌رسد مژده‌ی گل بلبل خوش‌الجان را  
حافظ  
در مصراع اول به معنای «برای» و در مصراع دوم معادل «به» است:  
دیگر برای بوستان رونق عهد شباب (دوران جوانی) است و به بلبل خوش‌صدا، مژده‌ی گل می‌رسد.  
در بیت زیر، «را» چه معنایی دارد؟
- غرور حُسن<sup>۳</sup> اجازت<sup>۴</sup> مگر نداد ای گل / که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را  
حافظ  
بله، در این جا «را» معادل حرف اضافه‌ی «از» آمده است.

۱- معنای بیت: چشیدن نان کسی که مانند ابروهایش سفره‌اش هم فروبسته است (هم اخم‌هایش درهم است و هم سفره‌اش بسته، انسان بد اخلاق و خسیس) حرام است.

۲- دگر: بعد از این

۳- حُسن: در ادبیات ما اغلب به معنای زیبایی است.

۴- اجازت: همان «اجازه»ی خودمان است.



در این بیت از کتاب ادبیات سال دوم دبیرستان «را» معادل «در» آمده است:

نه بر اوج هوا او را عقابی دل‌شکر یابی / نه اندر قعر بحر او را نهنگی جان‌ستان بینی  
او را = در او

**تقرین:** بگویید در بیت‌های زیر، «را» معادل کدام حرف اضافه به کار رفته است.

- ۱- به دو چشم خون‌فشانم هله ای نسیم رحمت / که ز کوی او غباری به من آر توتیا را  
شهریار
- ۲- ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست / سهی‌قدان سیه‌چشم ماه‌سیما را  
حافظ
- ۳- حکمت محض است اگر لطف جهان‌آفرین / خاص کند بنده‌ای مصلحت‌عام را  
سعدی
- ۴- این مدعیان در طلبش بی‌خبراند / کان را که خبر شد خبری باز نیامد  
سعدی
- ۵- تنگ‌دستان را سیم و زر دادی و مسافران را سفره نهادی.  
سعدی
- ۶- بر آتش سیراب و سرخ لاله‌ی وحشی / خواهیم که مزدا<sup>۱</sup> را نمازی گرم بگزارم.  
شفیعی کدکنی
- ۷- منم آرش / سپاهی مرد آزاده / به تنها تیر ترکش آزمون تلختان را اینک آماده  
سیاوش کسرابی
- ۸- مرا تو بی‌سببی نیستی / به راستی صِلتِ کدام قصیده‌ای / ای غزل  
احمد شاملو

### پاسخ:

- ۱- توتیا را = برای توتیا، به عنوان توتیا
- ۲- سهی‌قدان سیه‌چشم ماه‌سیما را = در سهی‌قدان سیه‌چشم ماه‌سیما (در زیبارویان سیه‌چشم بلندبالا)
- ۳- مصلحت‌عام را = برای مصلحت‌عموم<sup>۲</sup>
- ۴- آن را که خبر شد = از آن‌که خبر شد (از آن‌که او باخبر شد)
- ۵- «را» ابتدا به معنای «به» و در ادامه به معنی «برای» آمده است.
- ۶- مزدا را = بر مزدا، برای مزدا
- ۷- آزمون تلختان را = برای آزمون تلختان
- ۸- مرا تو بی‌سببی نیستی = برای من تو بی‌سببی نیستی (بی‌جهت تو برای من به دست نیامده‌ای)<sup>۳</sup>

۱- مزدا: خدا، خدای ما ایرانیان، پیش از اسلام

۲- معنای بیت: حکمت و تدبیر محض خداست که برای مصلحت‌عموم یکی از بندگان خود را مورد لطف و توجه خاص خود قرار دهد و او را به مقام پیامبری برساند.

۳- مفهوم شعر: شاعر به یار خود می‌گوید، تو از روی بخت و تصادف برای من حاصل نشده‌ای، من قصیده‌ی نفس‌گیر و طولانی زندگی پرنجم را صبورانه سرودم (آن را تحمل کردم) و در پایان به پاداش تحمل این‌همه رنج، تو را - که به زیبایی و لطافت یک غزل هستی - هدیه گرفته‌ام! (صِلت: پاداشی که شاعران به‌خاطر سرودن شعر از پادشاهان و بزرگان دریافت می‌کردند.)



کج با این ساختار کاربرد در ادبیات فارسی آشنا شوید:

کسی را چیزی بودن = برای کسی چیزی بودن = کسی چیزی را داشتن

- حافظ  
○ مسلمانان مرا وقتی دلی بود / که با وی گفتمی گر مشکلی بود
- مرا وقتی دلی بود = وقتی (زمانی) برای من دلی بود = من روزگاری دلی داشتم
- مرا چشمی ست خون افشان ز دست آن کمان ابرو / جهان بس فتنه خواهددید از آن چشم و از آن ابرو حافظ  
مرا چشمی ست خون افشان = برای من چشمی خون افشان است = من چشم خون افشانی دارم
- جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب / که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را  
سعدی  
وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را = برای روی زیبا وضع مهر و وفا نیست (وجود ندارد) = روی زیبا وضع مهر و وفا ندارد.
- روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست / در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست  
سعدی  
خُب، در این بیت باید از آموخته‌های قبلی مان هم استفاده کنیم؛ «ت» در «هزارت» و «صدت» به چه معناست؟ بله، «برای تو»؛ حالا ساختار جمله‌ها مشخص شد:
- روی تو را کسی ندید اما برای تو هزار رقیب هست (هزار رقیب<sup>۱</sup> داری)؛ هنوز در غنچه‌ای اما برای تو صد عندلیب (بلبل) هست (صد بلبل عاشق داری).
- ساختار «کسی را چیزی بودن» در بیت‌های زیر نیز دیده می‌شود. خودتان بررسی کنید:
- بود بازرگان و او را طوطی‌ای / در قفس محبوس زیبا طوطی‌ای  
مولوی
- تو را که این همه گفت است و گوی بر درمی / چگونه از تو توقع کند کسی گرمی  
سعدی
- به عالم هیچ منزلگه نباشد / کت آن جا گاه و بیگه ره نباشد  
جامی
- (کت: که تو را ← کت آن جا گاه و بیگه ره نباشد = که گاه و بیگه آن جا راه نداشته باشی.)

۱- رقیب: در گذشته بیش‌تر به معنای مراقب بوده است. اغلب بزرگ‌زادگان به‌ویژه دختران، به‌همراه رقیب و نگهبان از خانه خارج می‌شدند و حالا می‌شود فهمید که چرا شاعران قدیم ما این‌همه از دست رقیبان شاکی بوده‌اند: مثلاً:

حافظ  
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت / مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد؟  
یا این بیت شیطنت‌آمیز:

حافظ  
گر بر حافظ خویشش ننشانی، باری / ای رقیب از بر او یک دو قدم دورتر ک!



## ۱۷- «را»ی جانشین کسره (فکّ اضافه)

(احتمالاً اصطلاح «را»ی فک اضافه سر کلاس‌های ادبیات به گوشتان خورده است. بهتر است به این «را» جانشین کسره بگوییم تا هم تعریفش راحت‌تر باشد هم دانش‌آموز ایرانی را به وحشت نیندازد!)

کج اگر مضاف و مضاف‌الیه در جمله از هم جدا بیفتند، «را» نقش کسره را بین آنها بازی می‌کند؛ به چنین «را»ی جانشین کسره می‌گوییم.

C سراجام گفت ایمن از هر دوان / نگردد مرا دل نه روشن روان  
مرا دل = دل من

C اندرون با تو چنان انس گرفته است مرا / که ملالم ز همه خلق جهان می‌آید  
اندرون ... مرا = اندرون من

C ای زده برتر از گمان خیمه‌ی کبریای را / دست به تو کجا رسد عقل شکسته‌پای را  
عقل شکسته‌پای را دست = دست عقل شکسته پای  
حالا خودتان مصراع دوم این بیت را مرتب کنید:

C نیم شرر ز عشق بس تا ز زمین عافیت / دود بر آسمان رسد خرمن اعتبار را<sup>۱</sup>  
بله، «دود» و «خرمن اعتبار» مضاف و مضاف‌الیه جدا افتاده‌اند: دودِ خرمن اعتبار بر آسمان رسد  
بیت زیر را بخوانید و بگویید که در کدام مصراع «را»ی جانشین کسره به کار رفته است. آن مصراع را مرتب کنید:

C تو را آتش عشق اگر پر بسوخت / مرا بین که از پای تا سر بسوخت  
سعدی  
۸ «بسوخت» در این بیت به معنی «سوزاند» است.

مطمئنم که مصراع اول را انتخاب کرده‌اید. اما در مرتب کردن جمله شاید با هم کمی اختلاف نظر داشته باشیم. احتمالاً شما مصراع اول را این‌طور مرتب کرده‌اید: «آتش عشق تو اگر پر بسوخت» اما قبول دارید که این جمله کمی ناقص است؛ «پر بسوخت» دقیقاً یعنی چه؟ این مصراع را بهتر از این هم می‌شود مرتب کرد. یادتان باشد، کلمه‌ای که بعد از آن «را»ی جانشین کسره می‌آید، می‌تواند مضاف‌الیه

۱- معنای بیت: نیم‌جرقه‌ای از آتش عشق کافی است تا عافیت و اعتبار عاشق را به آتش بکشد و دود کند.



هریک از اسم‌ها (یا گروه‌های اسمی) بعد از خودش باشد؛ مثلاً در این مصراع، «تو» می‌تواند مضاف‌الیه گروه اسمی «آتش عشق» یا مضاف‌الیه «پر» باشد؛ خب حالا کدام حالت بهتر است؟ بله، حالت دوم: آتش عشق اگر پر تو را بسوخت (سوزاند).  
حالا مصراع اول این بیت را مرتب کنید:

- مرا تا عشق صبر از دل برانده است / بدین امید جان من بمانده است  
فخرالدین اسعد گرگانی  
اگر فرض کنیم که «را» در «مرا» جانشین کسره است، «من» می‌تواند مضاف‌الیه «عشق»، «صبر» و «دل» باشد؛ حالا شما کدام را انتخاب می‌کنید؟  
درست است: تا عشق صبر از دل من برانده است.  
مصراع دوم این بیت را مرتب کنید:
- بسوزند چوب درختان بی‌بر / سزا خود همین است مر بی‌بری را  
ناصرخسرو  
«مر» امروزه هیچ معنا و کاربردی ندارد؛ در شعرهای قدیم نیز می‌توانید با خیال راحت آن را حذف کنید.

تنها اسمی که در این جمله وجود دارد، «سزا» است، خوب آیا «بی‌بری» می‌تواند مضاف‌الیه «سزا» باشد؟

بله: سزای بی‌بری خود همین است.

خب حالا چند بیت را هم خودتان به‌تنهایی مرتب کنید. حتماً تمام سعی‌تان را بکنید؛ می‌خواهم در قسمت پاسخ، دست‌پر بینمتان!

**تمرین:** در کدام یک از بیت‌های زیر، «را»ی جانشین کسره به‌کار رفته است؟ آن بیت‌ها را مرتب کنید.

- ۱- سَموم<sup>۱</sup> آتش نیستی برفروخت / ز داغ چمن لاله را دل بسوخت  
فردوسی
- ۲- صبا غنچه را خار در دل شکست / سهی سرو را در جهان کرد پست  
فردوسی
- ۳- تو را در دل درخت مهربانی / به چه ماند؟ به گلزار خزانی  
فخرالدین اسعد گرگانی
- ۴- مسلمانان مرا وقتی دلی بود / که با وی گفتمی گر مشکلی بود  
حافظ
- ۵- تا تو را حالی نباشد همچو ما / حال ما باشد تو را افسانه پیش  
سعدی
- ۶- یکی از دوستان مخلص را / مگر آواز من رسید به گوش  
سعدی
- ۷- چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی / تو صنم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد  
سعدی





## پاسخ:

- ۱- لاله را دل بسوخت ← دل لاله بسوخت
- ۲- صبا غنچه را خار در دل شکست ← صبا خار را در دل غنچه شکست
- ۳- تو را در دل ← در دل تو (اگر این سه مورد را پیدا کردید، مطلب را گرفته‌اید؛ آخرین!)
- ۴- در این جا «را» جانشین کسره نیست بلکه معنای «برای» می‌دهد: مرا وقتی دلی بود = برای من وقتی دلی بود (وجود داشت) = من وقتی دلی داشتم
- ۵- «را» در مصراع اول به معنای «برای» است: تا تو را حالی نباشد همچو ما = تا برای تو حالی همچو ما نباشد = تا تو حالی همچو ما نداشته باشی. اما در مصراع دوم «را» جانشین کسره است: تو را پیش ← پیش تو؛ حالت مرتب‌شده‌ی مصراع: حال ما پیش تو (از نظر تو) افسانه باشد.
- ۶- یکی از دوستان مخلص را ... به گوش ← به گوش یکی از دوستان مخلص (آخرین بر شما اگر این مورد را هم پیدا کرده‌اید)
- ۷- در هر دو مصراع «را» به معنای «برای» آمده‌است.

## ۱۸- دو حرف اضافه

کج در شعر و نثر گذشته، گاهی برای یک متمم دو حرف اضافه می‌آورده‌اند؛ یکی پیش از متمم و دیگری بعد از آن!

- به جمشید بر تیره‌گون گشت روز / همی کاست زو فرّ گیتی فروز فردوسی
- همان‌طور که می‌بینید، در این بیت «جمشید» متمم است و برای آن دو حرف اضافه آمده است: «به» و «بر». در این موارد باید یکی از دو حرف اضافه را هنگام معناکردن بیت حذف کنیم؛ مثلاً بگوییم «به جمشید» یا «بر جمشید»؛ البته معمولاً (نه همیشه) حرف اضافه‌ی دوم مناسب‌تر است. نمونه‌ای دیگر:
- به دل در صبر کشتم تا به من بر / چو بر ایوب بر بارید باران ناصرخسرو
- «دل»، «من» و «ایوب»، متمم‌هایی هستند که دو حرف اضافه با آن‌ها همراه شده‌است و باید یکی از آن‌ها را حذف کرد: در دل صبر کاشتم تا بر من - چو بر ایوب - باران (رحمت خدا) بارید.

۱- برخی به این‌گونه متمم‌ها، «متمم مؤکد» یا «متمم تأکیدی» می‌گویند؛ گویی که شاعر یا نویسنده بر متمم بودن آن تأکید داشته است و به همین خاطر، هم قبل از آن هم بعد از آن حرف اضافه آورده‌است. البته این تنها یک تصور است و واقعیت ندارد. آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم از ویژگی‌های سبک خراسانی و نثر و شعر قرن ۴ و ۵ (ه - ق) است که گاهی در دوره‌های بعدی نیز به چشم می‌خورد.



تمرین: در کدام یک از بیت‌های زیر دو حرف اضافه برای یک متمم آمده‌است؟

- ۱- کمان به‌زه را به بازو فکند / به بند کمر بر بزد تیر چند  
فردوسی
- ۲- به رستم بر آن‌گه بیارید تیر / تهمتن بدو گفت برخیره‌خیر ...  
فردوسی
- ۳- چو دوری گزینی ز کردار زشت / بیایی بدان گیتی اندر بهشت  
فردوسی
- ۴- به چنگ پدر در به هنگام جنگ / به آوردگه کشته شد بی‌درنگ  
فردوسی
- ۵- تو دانی که آن تاب‌داده کمند / سر ژنده پیل<sup>۱</sup> اندر آرد به بند  
فردوسی
- ۶- به دریا در گهر جفت نهنگ است / چو نوش اندر جهان جفت شرنگ<sup>۲</sup> است  
فخرالدین اسعد گرگانی
- ۷- شب آن‌جا بودم به فرمان پیر / چو بیژن به چاه بلا در اسیر  
سعدی
- ۸- } برو با دوستان آسوده بنشین / چو بینی در میان دشمنان جنگ  
} وگر بینی که با هم یک زبان‌اند / کمان را زه کن و بر باره<sup>۳</sup> بر سنگ  
سعدی

### پاسخ:

- ۱- به بند کمر بر ← بر بند کمر
- ۲- به رستم بر ← بر رستم
- ۳- در این بیت دو حرف اضافه برای یک متمم نداریم؛ بیایی بدان گیتی اندر بهشت ← به آن گیتی، اندر بهشت می‌آیی؛ می‌بینید که «به» حرف اضافه‌ی «آن گیتی» است و «اندر» حرف اضافه‌ی «بهشت».
- ۴- به چنگ پدر در ← در چنگ پدر
- ۵- در این بیت هم چنین متممی دیده‌ نمی‌شود.
- ۶- به دریا در ← در دریا
- ۷- به چاه بلا در ← در چاه بلا
- ۸- بر باره بر سنگ: بر باره (به روی دیوار قلعه) سنگ ببر (تا برای دفاع از خود آماده شوی)؛ همان‌طور که می‌بینید «بر» قبل از «باره» حرف اضافه است اما «بر» بعد از «باره» فعل است نه حرف اضافه. پس در این دو بیت هم هیچ متممی با دو حرف اضافه نیامده‌ است. (خودتان متوجه شده‌ بودید؟ خیلی سخت بود.)

قب، این بخش هم تمام شد؛ شاید بهتر باشد مطالب آن را یک بار دوره کنید و بعد به تمرین بعدی پاسخ دهید.

۱- ژنده پیل: فیل بزرگ، فیل کهن سال

۲- شرنگ: زهر

۳- باره: دیوار دژ و قلعه



**تمرین:** بیت‌های زیر را مرتب و بازنویسی کنید. (تا حدی که خودتان بتوانید آن‌ها را معنا کنید).

- ۱- بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت / گریان چو در قیامت چشم گناهکاران  
سعدی
- ۲- در بهشت افکند آن رخسار گندم‌گون مرا / شست یاد کوثر از دل آب لب میگون مرا  
صائب
- ۳- هر که را دوست شدم دشمن جان گشت مرا / بخت من دشمن من بود عیان گشت مرا  
بهار
- ۴- گر خود همه عیب‌ها بدین بنده در است / هر عیب که سلطان بیسندد هنر است  
سعدی
- ۵- آن‌که بودی وطنش دیده‌ی حافظ یا رب / به مرادش ز غریبی به وطن بازرسان  
حافظ
- ۶- شما راست نوبت بر این خوان نشست / که ما از تنعم<sup>۱</sup> بشستیم دست  
سعدی
- ۷- ساروان بار من افتاد خدا را مددی<sup>۲</sup> / که امید کرمم هم‌ره این محمل کرد  
حافظ
- ۸- نگویم فضیلت نهم بر کسی / چنان باش با من که با هر کسی  
سعدی
- ۹- کسی ملامت وامق کند به نادانی / حبیب من که ندیده است روی عذرا را<sup>۳</sup>  
سعدی
- ۱۰- نه شرط است وقتی که روزی خوری / که نام خداوند روزی بری  
سعدی
- ۱۱- نه خواهند‌ای بر در دیگران / به شکرانه خواهند از در مران  
سعدی
- ۱۲- یاری ز صبر خواه که یاری نیست / بهتر ز صبر مر تن تنها را  
ناصرخسرو
- ۱۳- مهیا کن روزی مار و مور / اگر چند بی‌دست و پایند و زور  
سعدی
- ۱۴- پدر گفتش اندر شب تیره رنگ / چه دانی که گوهر کدام است و سنگ  
سعدی
- ۱۵- تولای<sup>۴</sup> مردان این پاک بوم<sup>۵</sup> / برانگیختم خاطر از شام<sup>۶</sup> و روم  
سعدی

### پاسخ:

- ۱- دو نکته در این بیت هست: یکی این‌که «را» جانشین کسره است و دوم این‌که «گریان» صفت «چشم» است که جابه‌جا شده‌است: در دیده‌ی ما آب حسرت گذاشتند، چو چشم گریان گناهکاران در قیامت (البته این بیت را می‌شود مرتب‌تر از این‌هم کرد اما همین اندازه برای دریافت درست معنای بیت کافی است).

۱- تنعم: رفاه و آسایش، تن‌آسایی

۲- خدا را مددی: تو را به خدا، یاری‌ام برسان.

۳- «وامق و عذرا» مانند «خسرو و شیرین» یا «بیژن و منیژه» از عاشقان معروف ادبیات فارسی هستند. عنصری، داستان عشق آن‌ها را سروده است.

۴- تولای: دوستی

۵- بوم: سرزمین

۶- شام: سرزمینی که معمولاً زیر فرمانروایی امپراتوری روم بوده و سوریه، اردن، لبنان و فلسطین امروزی را شامل می‌شده‌است.



- ۲- «را» در مصراع دوم، جانشین کسره است: از دل ... مرا ← از دل من، حالت مرتب‌شده‌ی بیت: آن رخسار گندم‌گون مرا در بهشت افکند و آن لب میگون یاد کوثر را از دل من شست؛ مفهوم بیت: در کنار یارم، گویی در بهشتم یا با وجود یاری به این زیبایی دیگر مرا به بهشت نیازی نیست.
- ۳- «را» ابتدا معادل حرف اضافه‌ی «با» است. «را»ی دوم جانشین کسره است- و البته می‌توان آن را معادل «برای» هم دانست- و «را» در پایان بیت به‌جای حرف اضافه‌ی «بر» آمده است: با هر که دوست شدم دشمنانم گشت. بخت من دشمن من بود؛ عیان شد بر من
- ۴- «این بنده» دو حرف اضافه گرفته است: اگر خود (اصلاً) همه‌ی عیب‌ها در این بنده است ...
- ۵- «ی» در «بودی» نشانه‌ی استمرار است: آن‌که وطنش دیده‌ی حافظ بود (در چشم حافظ جای داشت) ...
- ۶- «راست» در این بیت تشکیل شده است از «را» و «است». «نشست» هم در این جا مصدر کوتاه است نه فعل: بر این خوان (سفره) نشستن نوبت شما است ...
- ۷- خدا را = برای خدا، به خدا قسمت می‌دهد؛ «م» در «کرمم» مفعول جمله است: ... که امید کرم، مرا با این محمل (کاروان) همراه کرد.
- ۸- اگر این نکته را خودتان پیدا کرده باشید، بسیار عالی است: نهم = نه + م- نه مرا نمی‌گویم که مرا بر کسی فضیلت بنه (نمی‌گویم که مرا از دیگران بالاتر به حساب بیاور یا با من بهتر رفتار کن) ...
- ۹- باید متوجه می‌شدیم که در این بیت «حبيب من» منادا است: حبيب من (دوست من)، کسی به نادانی (از سر نادانی) وامق را ملامت می‌کند که [هنوز] روی عذرا را ندیده است (یعنی اگر عذرا را ببیند، او هم عاشق عذرا می‌شود و دیگر وامق را ملامت نمی‌کند که چرا عاشق او شده‌است).
- ۱۰- نه شرط است = آیا شرط نیست: آیا درست این نیست که ...
- ۱۱- از ابتدای این بیت، کدام واژه حذف شده است؟
- بله، مصراع اول جمله‌ی شرطی است: اگر بر دیگران خواهنده نیستی (اگر محتاج مردم نیستی) به شکرانه‌ی آن محتاجان را از در خانه‌ات مران.
- ۱۲- «یاری نیست» متعلق به مصراع دوم است: یاری از صبر بخواه که برای تن (انسان) تنها، بهتر از صبر دوست و یاری نیست.



۱۳- در این بیت «مهیاکن» (آماده‌کننده) یک واژه‌ی مرکب است:

مهیاکنِ روزیِ مار و مور، اگرچند بی‌دست‌وپا هستند و بی‌زور<sup>۱</sup>

۱۴- پدر به او گفت: در شب تیره‌رنگ چه می‌دانی که گوهر کدام است و سنگ [کدام است]؟

۱۵- نکته در «برانگیختم» است. خودتان آن را کشف کردید یا نه؟

بله، «م» در «برانگیختم» ضمیر پیوسته است و باید به «خاطر» پیوندد: تولای مردان این پاک بوم خاطرَم را از شام و روم برانگیخت. (یعنی باعث شد که من از شام و روم دل بکنم و به‌سوی مردان این سرزمین بازگردم.)

فب، هتماً می‌فواهید برانید که اگر از عوهدی پند مورد از این پانزده مورد برآمده باشید، وضعیتان فوب است؟ راستش جواب‌دادن به این سؤال از تمام سؤال‌هایی که تا این‌جا طرح کردیم سخت‌تر است، چون به میزان آمارگی و آشنایی قبلی شما با ادبیات فارسی قبلی بستگی دارد. بهتر است این‌طور بگوییم:

اگر تازه- درواقع با همین کتاب- فوآنرن ادبیات را به‌طور جدی شروع کرده‌اید، به هفت مورد هم جواب داده‌باشید فوب و قابل‌قبول است، اما اگر اهل شعر و ادبیات هستید و ادعای ادبیاتتان می‌شود (ا) کم‌تر از ۱۰ مورد قابل‌قبول نیست، به هر حال توفه داشته باشید که بعضی از این مبامث و نکته‌ها آرام‌آرام در ذهن ما جا می‌افتند. به‌همین خاطر تا انتهای این کتاب به هم‌هی این نکته‌ها- گاهی بارها و بارها- اشاره فواهرش. پس نگران نباشید؛ به فودتان فرصت بدهید.

۱- در این‌جا «لف و نشر» داریم، چون اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که مار، بی‌دست‌وپا است و مور (مورچه) بی‌زور.

## بخش سوم

# واژه‌های کلیدی

### ۱- اگر

کھ حتماً می‌دانید که گاهی «اگر» در معنی «یا» (و هم‌چنین «چه») به کار می‌رفته‌است. این کاربرد «اگر» به‌ویژه در شاهنامه‌ی فردوسی فراوان است.

- همیشه به جنگ نهنگ اندر است / وگر با پلنگان به جنگ اندر است  
فردوسی  
«وگر» در ابتدای مصراع دوم به معنای «و یا» است که اگر متوجه این نکته نباشیم بیت را کاملاً اشتباه - و کمی خنده‌دار - معنا خواهیم کرد.
- اگر داد فرمان دهی گر ستم / برای تو باید زدن گام و دم  
فردوسی  
هر دو «اگر» در این بیت معادل «چه» به کار رفته‌اند: چه داد فرمان دهی چه ستم باید برای تو گام زد و دم زد (سخن گفت).
- ندانم که گل عاشق آمد گر ابر / که از ابر بینم خروش هژبر<sup>۱</sup>  
فردوسی  
در این جا «گر» معنای شرطی ندارد و فقط به معنی «یا» آمده‌است.
- ز پیران بیرسید افراسیاب / که این دشت رزم است گر جای خواب؟  
فردوسی  
در این دو بیت از کتاب‌های درسی هم، «اگر» در معنای «یا» آمده‌است:
- چه باید مرا جنگ زابلستان / وگر جنگ ایران و کابلستان  
فردوسی
- تو شاهی وگر ازدها پیکری؟ / بیاید بدین داستان داوری<sup>۲</sup>  
فردوسی

۱- هژبر: شیر

۲- معنای بیت: تو شاهی و نماینده‌ی خدای یا ازدها و نماینده‌ی شیطان؟ باید در این مورد به قضاوت پرداخت. (درواقع، کاوه لیافت و شایستگی ضحاک را برای پادشاهی، زیر سؤال می‌برد.)



گاهی «اگر» در معنی «حتی اگر» به کار می‌رود؛ توجه به این نکته هنگام معناکردن بیت‌ها خیلی مهم است.

C که را تیغ قهر اجل در قفاست / برهنه است اگر جوشنش چندلاست  
 معنای بیت: کسی که شمشیر بی‌رحم مرگ در پشت گردن اوست (کسی که مرگش فرا رسیده است).  
 حتی اگر جوشن و زره چندلایه بر تن داشته باشد، انگار که برهنه است (در برابر مرگ هیچ دفاعی نمی‌تواند از خود بکند).

C راز نهمان دار خمش و رخمش تلخ بود / آن چه جگرسوزه بود باز جگرسازه شود  
 مولوی \* «اگر» در این معنا، معمولاً به همراه «خود» به کار می‌رود؛ چند نمونه:

C بگفتا گر کسبش آرد فرا چنگ / بگفت آهن خورد و رخود بود سنگ  
 نظامی  
 C هر کو<sup>۱</sup> نکند فهمی زین کلک<sup>۲</sup> خیال انگیز / نقشش به حرام ارخود صورتگر چین باشد  
 حافظ  
 O تاج شاهی طلبی، گوهر ذاتی بنمای / و رخود از تخمه‌ی<sup>۳</sup> جمشید و فریدون باشی  
 حافظ

تجزیه: بررسی کنید که در کدام یک از بیت‌های زیر «اگر» (یا «ار»، «گر»، «ور») در معنی «حتی اگر» به کار رفته است.

- O ۱- من هم ارخود بزرگ گردم و مرد / کارهای بزرگ خواهم کرد  
 ایرج میرزا  
 O ۲- گر خود رقیب، شمع است اسرار از او بیوشان / کاین شوخ سربریده، بند زبان ندارد  
 حافظ  
 O ۳- سیل است آب دیده و هر کس که بگذرد / گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود  
 حافظ  
 O ۴- جاهل ار خویش ندانسته به چاه اندازد / از جفای فلک و گردش دوران داند  
 کلیم کاشانی  
 O ۵- بدان خود را که از راه معانی / خدا را دانی ارخود را بدانی  
 نظامی  
 O ۶- سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش / نگردهد و زنی صد نوبتش سنگ  
 سعدی  
 O ۷- کس نیاید به زیر سایه‌ی بوم<sup>۴</sup> / و همای از جهان شود معدوم  
 امیرخسرو دهلوی  
 O ۸- ز پیوندت نخواهد شد جدا دل / کنیش ارخود به پیکان پاره پاره  
 امیرخسرو دهلوی

پاسخ: بیت‌های دوم، سوم، ششم، هفتم و هشتم

۱- هر کو = هر که او

۲- کلک: قلم؛ کلک خیال‌انگیز: در این‌جا منظور، شعر ناب شاعر است.

۳- تخمه: نسل، نژاد (یعنی اصل و نسب مایه‌ی فرمان‌روایی نیست، بلکه باید از خودت جوهر نشان بدهی).

۴- بوم: جغد



## ۲- مگر

کلمه «مگر» در شعر فارسی، دارای چندین معنا است که توجه به آن‌ها هنگام معناکردن شعرها،

کمک‌کننده است؛ معنای پرکاربرد «مگر» عبارتند از:

- ۱- به‌جز                      ۲- آیا                      ۳- شاید                      ۴- به این امید که  
۵- حتماً، قطعاً

\* چند نمونه برای «مگر» در معنی «به‌جز»:

- فراوان سخن باشد آکنده‌گوش / نصیحت نگیرد مگر در خموش<sup>۱</sup>                      سعدی  
○ قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر / که خزان دیده بود، پس به بهاری برسد                      امیرخسرو دهلوی  
○ مگر در آینه بینی وگرنه در آفاق / به هیچ خلق نپندارمت که ماندی<sup>۲</sup>                      سعدی

\* چند نمونه برای «مگر» در معنی «آیا»:

- مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی‌باشد؟  
○ بمردم ز انتظار روز وصلت / شب هجران مگر پایان ندارد                      عراقی  
○ ای امید من روا داری مگر / باز گردم ناامید از کوی تو                      عراقی

\* چند نمونه برای «مگر» در معنای «شاید»:

- مگر کز شمار تو آید پدید / که نوبت به فرزند من چون رسید                      فردوسی  
○ گفتم مگر ز رفتن غایب شوی ز چشمم / آن نیستی که رفتی، آنی که در ضمیری                      سعدی  
○ چو اندر آب عکس یار خوش‌تر می‌شود پیدا / از آن رو آب در چشمم مگر بسیار می‌آید<sup>۳</sup>!                      عراقی

\* چند نمونه برای «مگر» در بیان «آرزو»:

- مگر ای سحاب رحمت تو بیماری از نه دوزخ / به شرار قهر سوزد همه جان ماسوا را                      شهریار  
○ مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت / کند در کار درویشان دعایی                      سعدی

۱- معنای مصراع دوم: نصیحت اثر نمی‌کند به‌جز در فرد ساکت.

۲- معنای بیت: از نگاه من در تمام دنیا هیچ کسی به زیبایی تو نیست به‌جز تصویر تو که در آینه می‌توانی آن را ببینی!

۳- معنای بیت: چون تصویر چهره‌ی یارم در آب زیباتر به‌نظر می‌رسد، شاید به همین دلیل است که چشمان من همیشه پر از اشک است. (حسن تعلیل زیبایی بود!)





- C دیدهی گریبان مگر در جگر آبی زند / کاتش سودای او در دل شیدا گرفت  
 عراقی
- C مگر خضر مبارک‌پی تواند / که این تنها به آن تنها رساند  
 حافظ

\* البته گاهی در یک بیت تفاوت زیادی ندارد که «مگر» را «شاید» معنا کنیم یا «به این امید که»؛ نمونه:

- C لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی  
 سنایی
- C گر تو برگردیدی از من بی‌گناه و بی‌سبب / تا مگر من نیز برگردم، غلط ظن می‌بری<sup>۱</sup>  
 سعدی

\* چند نمونه برای «مگر» در معنای «حتماً»:

- C چو خواهی که گویی نفس بر نفس / نخواهی شنیدن مگر گفت کس<sup>۲</sup>  
 سعدی
- C ز آن چنان رخ که تمنای دل است / صبر از این بیش مگر نتوان کرد  
 عراقی
- C بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر / ز آن که زد بر دیده آبی، روی رخشان شما  
 حافظ
- C مگر دیوانه خواهیم شد در این سودا که شب تا روز / سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌جویم  
 حافظ

**تهرین:** خب، حالا می‌توانید خودتان در بیت‌های زیر معنی‌های متفاوت «مگر» را مشخص کنید.  
 (راستی پنج معنای اصلی مگر چه بود؟)

- C ۱- شکایت گفتن سعدی مگر باد است در گوشت / که او چون رعد می‌نالد، تو همچون برق می‌خندی  
 سعدی
- C ۲- هست سر بر دوش من باری و باری می‌کشم / تا مگر اندازمش در پای خوبان عاقبت  
 امیرخسرو دهلوی
- C ۳- در خدمت تو صرف شد این عمر دراز / گفتم که مگر با تو شوم محرم راز  
 ابوسعید ابوالخیر
- C ۴- امروز جفا نمی‌کند کس / در شهر مگر تو می‌کنی بس  
 جامی
- C ۵- که مگر عاشقی، ای شیفته مرد / که بدین گونه شدی لاغر و زرد  
 جامی
- C ۶- مرا چه بندگی از دست و پای برخیزد / مگر امید به بخشایش خداوندی  
 سعدی
- C ۷- روم با دوست گویم هرچه گویم / مگر زنگ جفا از دل بشویم  
 فخرالدین اسعدگرگانی
- C ۸- وصفت آن نیست که در وهم سخندان گنجد / ور کسی گفت مگر هم تو زبانش باشی  
 سعدی
- C ۹- گفتم به دعا که چشم بد دور از تو / ای دوست مگر چشم بدت من بودم!

۱- معنای بیت: اگر تو از من - بدون آن که از من گناهی سر زده باشد - برگشتی تا شاید (یا به این امید که) من نیز از تو برگردم، در اشتباه هستی.

۲- اگر بخواهی که پی‌درپی سخن بگویی، حتماً سخن کسی را نخواهی شنید.



## پاسخ:

- ۱- شاید (یا «حتماً»)      ۲- به این امید که  
 ۳- به این امید که      ۴- به جز  
 ۵- آیا (یا «شاید»)      ۶- به جز  
 ۷- به این امید که      ۸- حتماً  
 ۹- شاید (یا «آیا»؛ معنای بیت: ای یار، در حق تو دعا کردم که چشم بد از تو دور باشد، انگار چشم بد تو، من بودم (که از آن زمان به بعد مرا از خود دور کرده‌ای)!

## ۳- چون

کلمه گاهی «چون» بر وزن «خون» خوانده می‌شود و «چگونه» معنا می‌دهد. توجه به این نکته هنگام معناکردن برخی بیت‌ها خیلی مهم است.

- کس چون غم زلیخا یوسف‌نندیده داند / دست بریده حالش دست بریده داند  
 اگر در مصراع اول، «چون» را «چُن» بخوانیم، معنای درستی از مصراع دستگیرمان نمی‌شود، اما اگر آن را بر وزن «خون» بخوانیم و «چگونه» معنا کنیم، احتمالاً متوجه می‌شویم که این مصراع حالت پرسشی منفی دارد و به این شکل معنا می‌شود: چگونه کسی یوسف‌نندیده غم زلیخا را می‌داند = کسی که یوسف را ندیده است، غم زلیخا را نمی‌داند. (یعنی فقط عاشق حال عاشق را می‌داند.)
- به زندان قفس مرغ دلم چون شاد می‌گردد / مگر روزی که از این بند غم آزاد می‌گردد  
 چون شاد می‌گردد؟ = چگونه شاد می‌گردد: شاد نمی‌گردد
- به هیچ جای نشانی ندارد هیچ کس از تو / نشانی از تو کسی چون دهد که برتر از آنی  
 عطارد  
 چون دهد = چگونه دهد: نمی‌تواند که بدهد
- شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی / ناکس به تربیت نشود ای حکیم، کس  
 معنای مصراع اول: چگونه کسی می‌تواند (کسی نمی‌تواند) از آهن بد و نامرغوب شمشیر خوبی بسازد
- دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد / چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد  
 حافظ  
 چون بشد دلبر = چگونه دلبر رفت

۱- معنای بیت: توصیف تو در حدی نیست که فرد سخندانی بتواند از عهده‌ی آن برآید؛ اگر هم کسی از عهده‌ی این کار برآید قطعاً تو زبان او خواهی بود. (= فقط خودت می‌توانی خودت را وصف کنی.)



خودنمایی چون کند آن کس که واصل شد به دوست / چون نماید مه چو گردد متصل با آفتاب وحشی  
 معنای بیت: کسی که به خدا می‌رسد، چگونه می‌تواند خودنمایی بکند (دیگر خودنمایی نمی‌کند)  
 همچنان که ماه اگر در کنار خورشید قرار بگیرد دیگر چگونه می‌تواند جلوه‌گری کند.

کله هرگاه «چون»، «چُن» خوانده می‌شود معانی زیادی دارد- معمولاً به آسانی می‌شود آن‌ها را از هم  
 تشخیص داد- از جمله:  
 ۱- وقتی که (اگر) ۲- چون که ۳- مانند

\* چند نمونه برای کاربرد «چون» در معنی «وقتی که»:

کدام آهن‌دلش آموخت این آیین عیاری / کز اول چون برون آمد ره شب‌زنده‌داران زد حافظ  
 محال است چون دوست دارد تو را / که در دست دشمن گذارد تو را سعدی  
 آخر ز چه گویم هست از خود خبرم، چون نیست؟ / وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم، چون هست؟<sup>۲</sup> حافظ

\* چند نمونه برای کاربرد چون در معنای «چون‌که»:

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی‌ست / آن به که کار خود به عنایت رها کنند حافظ  
 چون نبود او را معین خانه‌ای / هر کجا جا دید رخت آن‌جا نهاد عراقی

\* چند نمونه برای کاربرد «چون» در معنی «مانند»:

به کام تا نرساند مرا لبش چون نای<sup>۳</sup> / نصیحت همه عالم به گوش من باد است حافظ  
 در سینه، کسی که راز پنهانش نیست / چون زنده نماید او، ولی جانش نیست ابوسعید ابوالخیر

۱- در این جا می‌شود «چون» را «اگر» یا «چون‌که» هم معنی کرد.

۲- معنای بیت: آخر چرا بگویم که- با وجود او- از وجود خود باخبرم، وقتی که نیستم؟ و چرا باید بگویم که به او نظر و توجهی ندارم، وقتی که دارم؟

۳- نای: نی؛ معنای بیت: تا لبان او مرا به خواسته‌ام نرساند و مرا همچون نی بر روی خود جای ندهند، نصیحت تمام عالم در من هیچ اثری نخواهد داشت. (بین «نای» و «باد» تناسب زیبایی به‌وجود آمده‌است.)





## ۴- چه

کله گاهی «چه» در معنای «چرا» به کار می‌رود.

فردوسی	چه باید مرا جنگ زابلستان / وگر جنگ ایران و کابلستان
فردوسی	چنین پاسخ آوردش اسفندیار / که چندین چه گویی چنین نابکار
فردوسی	بدو گفت رستم که آرام گیر / چه گویی سخن‌های نادلپذیر
انوری	بهانه چه جویی، کرانه چه گیری <sup>۱</sup> / بیا در میان نه <sup>۲</sup> به حق هرچه داری
نظامی	گردن چه نهی به هر ققایی / راضی چه شوی به هر جفایی

کله گاهی هم «چه» معنی «چرا که» می‌دهد.

قابوس‌نامه	بدان ای پسر که تا کسی لطیف‌طبع نبود، عاشق نشود چه عشق از لطافت طبع خیزد.
بهارستان	به مال مغرور مشو، اگرچه بسیار بود، چه پایمال حوادث روزگار شود.

تعمین: در کدام یک از بیت‌های زیر «چه» به معنای «چرا» یا «چرا که» آمده است؟

سعدی	۱- چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر / چه باشی چو روبه به وامانده سیر
سعدی	۲- چه مایه بر سر این مُلک سروران بودند / چو دور عمر به سر شد درآمدند ز پای
نظامی	۳- عاقبت چون همی‌بباید مرد / این همه رنج‌ها چه باید برد
اوحدی مراغه‌ای	۴- ای «اوحدی» چه جویی از عشق نام نیکو / کز عشق، هیچ کس را کاری نشد به سامان
سعدی	۵- مکن صبر بر عامل <sup>۳</sup> ظلم‌دوست / چه از فربهی بایدش کند پوست
فردوسی	۶- چه گفت آن سخن‌گوی با فرّ و هوش / چو خسرو شدی بندگان را بکوش
سنایی	۷- چه مانی بهر مرداری چو زآغان اندر این پستی / قفس بشکن چو طاووسان یکی برپر بر این بالا
سلمان ساوجی	۸- این چه داغی‌ست که از عشق تو بر جان من است / وین چه دردی‌ست که سرمایه‌ی درمان من است

۱- کرانه چه‌گیری: چرا از ما دوری می‌کنی؟

۲- «نه» فعل امر از مصدر «نهادن» است.

۳- عامل: فرمانروا، حاکم



پاسخ:

- |           |                                  |
|-----------|----------------------------------|
| ۱- چرا    | ۲- چه مایه: چه قدر               |
| ۳- چرا    | ۴- چرا                           |
| ۵- چرا که | ۶- «چه» ضمیر پرسشی یا تعجبی است. |
| ۷- چرا    | ۸- «چه» صفت تعجبی است.           |

## ۵- که

کلمه «که» گاهی به جای حرف اضافه‌ی «از» به کار می‌رود. در این حالت همیشه با یک صفت برتر (معمولاً «بهرتر») همراه است.

- کم‌آواز هرگز نبینی خجل / جوی مشک بهتر که یک توده گل سعدی
  - به تمنای گوشت مردن به / که تقاضای زشت قصابان سعدی
  - با تو مرا سوختن اندر عذاب / به که شدن با دگری در بهشت سعدی
  - چو پیش آمد این روزگار درشت / تو را روی ببینند بهتر که پشت فردوسی
- معنای بیت: در این روز سخت و دشوار (روز نبرد) بهتر است که تو را روی درروی دشمن ببینند تا در حال فرار.

کلمه گاهی «که» به معنای «بلکه» است. توجه به این معنای «که» مهم است.

- اگر متوجه نشویم که در نمونه‌های زیر «که» معادل «بلکه» است، معنای «بیت» برای ما مبهم خواهد ماند:
- آن نه روی است که ماهی ست بدان زیبایی / و آن نه بالاست<sup>۱</sup>، بلایی ست بدان رعنائی امیرخسرو دهلوی
  - تنها نه باغ تیره که تا دیده بنگریست / در دشت و کوه و راغ فضا تیره بود و تار ادیب‌الممالک فراهانی
  - بی تو در دامن گلزار نخفتم یک شب / که نه در بادیه‌ی خار مغیلان<sup>۲</sup> بودم سعدی
  - نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند / که در اندیشه‌ی اوصاف تو حیران بودم سعدی
  - نه موری که مویی کز او کم‌تر است / چو پر شد ز زنجیر محکم‌تر است سعدی

۱- بالا: قد و قامت

۲- بادیه‌ی خار مغیلان: بیابان پر از خار مغیلان

معنای بیت: نه مورچه، بلکه مو که از مورچه هم کم استحکام‌تر و نازک‌تر است، اگر بسیار بشود از زنجیر مستحکم‌تر خواهد بود.<sup>۱</sup>

کج در ادبیات گذشته، گاهی «که» به جای «آن‌که» یا «آن‌چه» می‌آید.

چون امروزه «که» چنین کاربردی ندارد، دانستن این نکته و توجه به آن مهم است.

- سعدی ( ) خبرت هست که خلقی ز غمت بی‌خبرند / حال افتاده نداند که نیفتد باری  
معنای مصراع دوم: هر که لااقل یکبار نیفتاده باشد، حال افتادگان را نمی‌داند.
- سعدی ( ) خبر از عیش ندارد که ندارد یاری / دل نخوانند که صیدش نکند دلداری  
«که» در مصراع اول معادل «آن‌که» و در مصراع دوم معادل «آن‌چه» است.
- سعدی ( ) که را تیغ قهر اجل در قفاست / برهنه است اگر جوشنش چندلاست  
سعدی ( ) بزرگش نخوانند اهل خرد / که نام بزرگان به زشتی برد
- حافظ ( ) چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید / نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت  
معنای بیت: با نگاه کردن به گلزار و چمنزار می‌توان دریافت که فصل اردیبهشت چه غوغایی در طبیعت زیبا برپا کرده است - پس باید گوشه‌ی خلوت را به یک‌سو نهاد و روانه‌ی گشت‌وگذار شد - زیرا عاقل نیست کسی که این بهشت نقد را بگذارد و منتظر بماند که آیا در آخرت بهشت موعود نصیبش می‌شود یا نه (نقد را بگذارد و نسیه را بگیرد!)

پرسش: «بهشت» در پایان این بیت، فعل است یا همان «بهشت» خودمان است؟  
پاسخ: فعل است، به معنای «گذاشت و رها کرد».

کج حتماً می‌دانید که واژه‌ی «که» گاهی معنای «چه کسی» می‌دهد.

- حافظ ( ) محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد / از گلشن زمانه که بوی وفا شنید  
حافظ ( ) می‌بده تا دهمت آگهی از سیر قضا / که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست  
حافظ ( ) مکن به نامه‌سیاهی ملامت من مست / که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت

سعدی

۱- یادآور این بیت است: مورچگان را چو بود اتفاق / شیر ژیان را بدراند پوست



○ تو خامشی که بخواند؟ / تو می‌روی که بماند؟ / که بر نهالک بی‌برگ ما ترانه بخواند؟ شفیمی کدکنی

کله گاهی هم «که» به معنای «چرا که» می‌آید.

- تُنک‌دل، چو یاران به منزل رسند / نخسبد که درماندگان در پس‌اند<sup>۱</sup> سعدی
- نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود / با رفیقی دو که دایم نتوان تنها بود سعدی
- حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد / همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم حافظ

تمرین: مشخص کنید واژه‌ی «که» در بیت‌های زیر حرف ربط ساده است یا معنای خاصی دارد.

- ۱- از نامه‌ی سیاه نترسم که روز حشر / با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم حافظ
- ۲- بال بگشا و صغیر از شجر طویی<sup>۲</sup> زن / حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی حافظ
- ۳- دل دوستان جمع بهتر که گنج / خزینه تهی به که مردم به رنج سعدی
- ۴- چو بر دشمنی باشدت دسترس / مرنجانش کاو را همین غصه بس سعدی
- ۵- آفرینش همه تنبیه خداوند دل است / دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار سعدی
- ۶- عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد / ای خواجه درد نیست وگر نه طیب هست سعدی
- ۷- حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان / چه جای محتسب و شحنه<sup>۳</sup>، پادشه دانست حافظ
- ۸- اگر صد سال زیر سنگ باشی / از آن بهتر که زیر ننگ باشی هلالی جغتایی
- ۹- گر بنده کنی به لطف آزادی را / بهتر که هزار بنده آزاد کنی ابوسعید ابوالخیر

پاسخ:

- ۱- که: چرا که، زیرا<sup>۴</sup>
- ۲- حرف ربط ساده است.
- ۳- در هر دو مورد معادل «از» آمده است.

۱- معنای بیت: انسان مهربان (رفیق‌القلب) اگر دوستانش به مقصد برسند هم آرام ندارد و خوابش نمی‌برد، چرا که واماندگانی هستند که هنوز به مقصد نرسیده‌اند.

۲- شجر طویی: درخت طویی، از درختان بهشتی

۳- شحنه: پاسبان، مأمور انتظامی

۴- معنای بیت: از گناهانی که در نامه‌ی اعمالم ثبت شده‌است، باکی ندارم زیرا در روز قیامت با وجود لطف و بخشایش الهی نامه‌هایی صد بار پرگناه‌تر از نامه‌ی اعمال من نیز بخشوده خواهد شد.





- ۴- که او را = زیرا که او را ...<sup>۱</sup>
- ۵- که: کسی که
- ۶- که: چه کسی؛ «که» دوم حرف ربط ساده است.
- ۷- «که» تنها حرف ربط است.<sup>۲</sup>
- ۸- «که» فقط حرف ربط است: از آن بهتر [است] که ...
- ۹- که: از<sup>۳</sup>

## ۶- و

کله «و» گاهی معادل «درحالی که» یا «اما» به کار می‌رود.

- سعدی که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق / نیاساید و دوستانش غریق  
و = در حالی که
- سعدی بهل<sup>۴</sup> تا به دندان برد پشت دست<sup>۵</sup> / تنوری چنین گرم و نان درنست<sup>۶</sup>  
و = اما، با وجود آن
- سعدی با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل / کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست  
و = درحالی که

کله از معانی مهم «و» در ادبیات فارسی، «به‌همراه» یا «با» است. «و» در این معنا «واو همراهی»<sup>۷</sup> نامیده می‌شود و حرف اضافه به‌شمار می‌آید.

- ۱- معنای بیت: اگر بر دشمنت برتری داری، او را آزار نده، زیرا همین برتری و تسلط تو برای او رنج و آزار بزرگی است.
- ۲- ماجرای حافظ و ساغری که پنهانی می‌زند (شرابی که پنهانی می‌نوشد) بر همگان فاش شده است.
- ۳- معنای بیت: اگر یک انسان آزاد را با لطف و محبتی که به او می‌کنی، بنده و اسیر خودسازی، بهتر و ارزشمندتر است از این که هزار بنده و اسیر را از بند برهانی.
- ۴- بهل: فعل امر از مصدر هشتن (هلیدن)، یعنی «بگذار»
- ۵- کنایه از این که حسرت بخورد.
- ۶- مفهوم مصراع دوم: از چنین فرصتی استفاده نکرد.
- ۷- یا به قول عربی مآب‌ها «واو معیت».



اگر در جمله‌ای واو همراهی به کار رود، معمولاً فعل آن جمله حذف می‌شود؛ به این نمونه‌ها توجه کنید:

- ترسیدم و پشت بر وطن کردم / گفتم من و طالع نگوئسارم  
من و طالع نگوئسارم: من به همراه طالع نگوئسارم (بخت بدم) خواهم بود.  
مسعود سعد
- برو ای فقیه دانا به خدای بخش ما را / تو و زهد و پارسایی، من و عاشقی و مستی  
معنای مصراع دوم: تو با زهد و پارسایی‌ات [سرگرم باش] من با عاشقی و مستی ام [سرگرم خواهم بود].  
حافظ
- من و گنج آزادگی بعد از این / زهی پادشاهی، زهی سلطنت  
معنای بیت: بعد از این من با گنج آزادگی [زندگی خواهم کرد] آفرین بر این پادشاهی و سلطنت که از آزادگی حاصل می‌شود.  
حافظ
- دیگر من و شکایت آن بی‌وفا کز او / هیچم امیدواری مهر و وفا نماند  
دیگر من و شکایت آن بی‌وفا: بعد از این شکایت از آن بی‌وفا همیشه با من خواهد بود.  
وحشی بافقی
- به حرص از شربت خوردم مگیر از من که بد کردم / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا<sup>۱</sup>  
پس از زندگی یاد کن روز مرگ / چنانیم با مرگ چون باد و برگ  
سنایی  
فردوسی

گاهی هم «واو» به جای حرف اضافه‌ی «در»، «بر» یا دیگر حروف اضافه به کار می‌رود که در این معنا نیز می‌توان آن را «واو همراهی» به‌شمار آورد.

- بعد از این روی من و آینه‌ی وصف جمال / که در آن‌جا خبر از جلوه‌ی ذاتم دادند  
و = در، به‌سوی  
حافظ
- سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها / مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت  
و = بر؛ معنای بیت: بعد از این بر خشت در میکده‌ها سر تسلیم و عبادت فروخواهم آورد و اگر زاهد پرمدا حرف مرا درک نمی‌کند و اعتراض می‌نماید خشت بر سرش! (خاک بر سرش!)  
حافظ
- عمر برف است و آفتاب تموز / اندکی ماند و خواجه غره هنوز  
و = در برابر، مقابل. حالا بگویید «و» در مصراع دوم به چه معناست؟  
سعدی
- معنای بیت: عمر انسان مانند برف است در برابر آفتاب تابستان؛ اندکی از عمر خواجه باقی مانده است

۱- استسقا: تشنگی سیراب‌نشده (دیابت بی‌مزه)



اما او هنوز دلخوش و فریفته‌ی دنیا است.

**تقرین:** بررسی کنید در بیت‌های زیر حرف «و» در چه مواردی معنای «در حالی که» می‌دهد و در چه مواردی «واو همراهی» است. (در دو بیت «واو» هیچ‌کدام این‌ها نیست؛ فقط همان واو هم‌پایه‌ساز خودمان است. (ع))

- ۱- زاهد و عجب<sup>۱</sup> و نماز و من و مستی و نیاز / تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد  
حافظ
- ۲- بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی / خاصه اکنون که صبا مژده‌ی فروردین داد  
حافظ
- ۳- کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت / من و شراب فرح‌بخش و یار حورسرسشت  
حافظ
- ۴- سر ما و در میخانه که طَرَف<sup>۲</sup> بامش / به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی  
حافظ
- ۵- بلند آسمان پیش قدرت خجل / تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل  
سعدی
- ۶- صوفی و کنج خلوت، سعدی و طَرَف صحرا / صاحب‌هنر نگیرد بر بی‌هنر بهانه  
سعدی
- ۷- بعد از این ما و سر کوی دل‌آرای دگر / با غزالی به غزل‌خوانی و غوغای دگر  
وحشی باقی
- ۸- بکش و بسوز و بگذر منگر به این که عاشق / به‌جز این که مهرورزد گنهی دگر ندارد  
وحشی باقی
- ۹- من و مسجد همه دانند که تهمت باشد / کار هر طایفه باید که به نسبت باشد  
ناصر بخارایی
- ۱۰- شوخی و فتنه‌گر و سنگدل و عهدشکن / چشم بد دور به چندین هنر آراسته‌ای!  
کمال خجندی

### پاسخ:

- ۱- در مصراع اول، سومین «و» حرف ربط هم‌پایه‌ساز است و مابقی واو همراهی‌اند: زاهد به همراه خودپسندی و نمازش و من به همراه مستی و نیاز عارفانه‌ام؛ ای خدا باید دید که در این میان تو به کدام ما توجه داری.
- ۲- در مصراع اول هر دو «و»، واو همراهی است.
- ۳- هر دو «و» در مصراع دوم، واو همراهی است.
- ۴- سر ما و (= بر) در میخانه که گوشه‌ی بامش به فلک بر شد (به آسمان رسید) و (= در حالی که) دیواری به این کوتاهی (به نظر می‌رسد)؛ منظور شاعر این است که میخانه و میخانه‌نشینان (عاشقان سرمست) در عالم ظاهر ناچیز و بی‌نوا به نظر می‌آیند اما در عالم معنا از مقامی والا برخوردارند.
- ۵- و = در حالی که (شاعر خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید تو آفریده شده‌بودی در حالی که هنوز حضرت آدم آب و گلی بیش نبود و روح در او دمیده نشده‌بود).

۱- عجب: خودپسندی

۲- طَرَف: گوشه، کنار، انتها



- ۶- هر دو «و» واو همراهی است.
- ۷- «و» در مصراع اول، واو همراهی است ولی در مصراع دوم، واو هم‌پایه‌ساز است.
- ۸- همه‌ی «و»ها حرف ربط هم‌پایه‌ساز هستند. (بسوز = بسوزان)
- ۹- من و مسجد؟ = من در مسجد [باشم]؟
- ۱۰- همه‌ی «و»ها حرف ربط هم‌پایه‌ساز هستند. (شوخی = شوخ هستی)

باید به شش مورد از این ده مورد درست پاسخ داده باشید؛ در غیر این صورت فعلاً کاری نکنید. یکی دو روز دیگر دوباره کاربردهای «و» را بفوانید و این تمرین را حل کنید. مطمئنم که مشکل حل خواهد شد. فب دیگر چیز زیادی به پایان این بخش و همچنین این فصل فیلی معوم و کاربردی نمانده است؛ ادامه می‌دهید؟ من که به ذوق تمام شدن این فصل، ادامه می‌دهم!

## ۷- به

کج «به» ی سوگند را که می‌شناسید؟

- چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان / که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را  
شهریار
- به دو چشم خون فشانم هله ای نسیم رحمت / که ز کوی او غباری به من آر توتیا را  
شهریار
- به پاکان کز آلاشتم دور دار / وگر زلتی<sup>۱</sup> رفت معذور دار  
سعدی  
به پاکان = سوگند به پاکان و نیک‌مردان
- به مردی که ملک سراسر زمین / نپرزد که خونی چکد بر زمین  
سعدی  
به مردی = سوگند به مردانگی
- بی‌دهان تو اگر صد قده نوش دهند / به دهان تو که زهر آید از آن نوش مرا<sup>۲</sup>  
سعدی  
خدایا بر آن تربت نامدار / به فضلت که باران رحمت بیار  
سعدی

کج «به» در معنی «برای» و «به‌خاطر» نیز به کار می‌رود.

۱- زلت: خطا و لغزش؛ وگر زلتی رفت: اگر خطایی از من سر زد.

۲- معنای بیت: به دهان تو سوگند که اگر دور از دهان تو (در فراق تو) به من صد کاسه عمل هم بدهند، برایم به تلخی زهر خواهد بود.



ولیکن خداوند بالا و پست / به عصیان در رزق برکس نیست  
 به چه دیر ماندی ای صبح که جان من برآمد / بزه کردی و نکردند مؤذنان ثوابی  
 گل برون کرد سر از شاخ به دل بردن خلق / تا بسی جلوه‌گری کرد هوا بر تن گل  
 به نو کردن ماه / بر بام برشدم / با عقیق و سبزه و آینه / داسی سرد بر آسمان گذشت / که پرواز کبوتر  
 ممنوع است!  
 احمد شاملو

کله گاهی هم «به» معنی «به‌وسيله‌ی» می‌دهد.

به غمزه گر نربودی دل همه عالم / ز عشق تو دل جمله جهان چرا شیدا است  
 به نور طلعت تو یافتم وجود تو را / به آفتاب توان دید که آفتاب کجاست  
 به لشکر توان کرد این کارزار / به تنها چه برخیزد از یک سوار  
 به بینندگان آفریننده را / نبینی مرنجان دو بیننده را  
 معنای بیت: به وسیله‌ی چشمانت نمی‌توانی آفریننده (خدا) را ببینی پس این دو چشم را به زحمت نینداز.  
 آه ای یقین‌گم‌شده، ای ماهی‌گریز / در برکه‌های آینه‌لغزیده توبه‌تو / من آبگیر صافی‌ام، اینک به سحر  
 عشق / از برکه‌های آینه‌راهی به من بجو  
 احمد شاملو

کله «به» و «با» گاهی به جای یک‌دیگر به‌کار می‌روند.

نه عجب شب درازم که دو دیده باز باشد / به خیالت ای ستمگر عجب است اگر بخفتم  
 به خیالت = با خیالت (جای اصلی ضمیر «م» در مصراع اول بعد از کدام واژه است؟)  
 وه که من گر باز بینم روی یار خویش را / مرده‌ای بینی که با دنیا دگر بار آمده‌است  
 با دنیا دگر بار آمده‌است = دگر بار به دنیا آمده‌است  
 ای گنج‌نوشدارو با خستگان نظر کن / مرهم به دست و ما را مجروح می‌گذاری  
 با خستگان نظر کن = به خستگان نظر کن  
 بود و نابود تو یک قطره‌ی آب است همی / که ز دریا به کنار آمد و با دریا شد  
 با دریا شد = به دریا رفت (بازگشت)  
 ره بر نگاه نیست تا با درون درآیی و در خویش بنگری  
 با درون درآیی: به درون درآیی  
 احمد شاملو



**تمرین:** در بیت‌های زیر حرف اضافه‌ی «به»- در مواردی که زیر آن خط کشیده شده است- به چه معنایی است؟

- ۱- اگر بوسه بر خاک مردان زنی / به مردی که پیش آیدت روشنی  
سعدی
- ۲- بدان کوش تا دور باشی ز خشم / به مردی بدوز از گنه‌کار چشم  
فردوسی
- ۳- به ناکردن شکر پروردگار / شنیدم که برگشت از او روزگار  
سعدی
- ۴- به دنیا توان آخرت یافتن / به زر پنجه‌ی شیر برتافتن  
سعدی
- ۵- به حقیقش که تا حق جمالم نمود / دگر هرچه دیدم خیالم نمود  
سعدی
- ۶- دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین / به علی شناختم من به خدا قسم خدا را  
شهریار

**پاسخ:**

- ۱- به مردی: سوگند به مردانگی
- ۲- به مردی: با مردانگی و جوانمردی
- ۳- به: به‌خاطر
- ۴- به: به‌وسیله‌ی
- ۵- به: برای سوگند آمده است.
- ۶- ابتدا به معنی «به‌وسیله‌ی» است و سپس «به»‌ی سوگند است.

## ۸- از: به‌خاطر

گاهی حرف اضافه‌ی «از» به معنی «به‌خاطر» یا «به سبب» به کار می‌رود.

- گرچه از کبر، سخن با من درویش نگفت / جان فدای شکرین پسته‌ی خاموشش<sup>۱</sup> باد  
حافظ
- مرا که از رخ او ماه در شبستان است / کجا بود به فروغ ستاره پروایی<sup>۲</sup>  
حافظ
- نکردند رغبت هنرپروران / به شادی خویش از غم دیگران  
سعدی
- حالا بگوئید که در بیت زیر، کدام «از» به این معنا به کار رفته؟
- اگر ز خلق ملامت و گر ز دیده ندامت / کشیدم از تو کشیدم، شنیدم از تو شنیدم  
مهرداد اوستا
- پاسخ:** هر دو «از» در مصراع دوم؛ معنای بیت: اگر از خلق ملامت شنیدم به‌خاطر تو شنیدم و اگر از دیده‌ها و اتفاقات زندگی‌ام پشیمانی کشیدم به‌خاطر تو کشیدم.

۱- شکرین پسته‌ی خاموش = پسته‌ی شیرین ساکت، استعاره از دهان کوچک معشوق

۲- پروا: اعتنا



## ۹- به‌جای: درحق

گاهی حرف اضافه‌ی «به‌جای» در معنی «درحق» به کار می‌رود.

- ( حافظ ده روز مهر گردون افسانه است و افسون / نیکی به‌جای یاران فرصت شمار یارا
- ( سعدی مرا به هرچه کنی دل نخواهی آزردن / که دوست هرچه پسندد به‌جای دوست نکوست
- ( انوری هرچ<sup>۱</sup> از وفا به‌جای من آن بی‌وفا کند / آن را وفا شمارم اگرچه جفا کند
- ( ناصرخسرو نبینی چند احسان کرد بی‌طاعت به‌جای تو / اگر طاعت کنی بی‌شک مضاعف گردد احسانش
- ( قابوس‌نامه اگر به‌جای خلق نیکویی نتوانی کرد، باری بد خویش از ایشان بازدار<sup>۲</sup>

تهرین: بگوئید در کدام یک از بیت‌های زیر، «به‌جای» در معنی «درحق» آمده است.

- ( سعدی ۱- نکویی با بدان چنان است / که بد کردن به‌جای نیک‌مردان
- ( سعدی ۲- آن را که به‌جای توست هر دم گرمی / عذرش بنه ار کند به عمری ستمی
- ( سعدی ۳- نکویی و رحمت به‌جای خود است / ولی با بدان نیک‌مردی بد است
- ( پروین اعتصامی ۴- اگر که بدمنشی را کشند بر سر دار / به جای او ننشیند به زور از او بتری
- ( پروین اعتصامی ۵- به‌جای پرده‌ی تقوا که عیب جان بپوشاند / ز جسم آویختیم این پرده‌های پرنیانی را
- ( سعدی ۶- مرا به هرچه کنی دل نخواهی آزردن / که هرچه دوست پسندد به‌جای دوست رواست
- ( حافظ ۷- اگر بر جای من غیری گزیند دوست، حاکم اوست / حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم

پاسخ:

۱- به‌جای: درحق<sup>۳</sup>

۲- به‌جای: درحق<sup>۴</sup>

۳- این جا، «به‌جای» معنای «درحق» نمی‌دهد؛ به‌جای خود است: سر جای خودش است.

۱- هرچ = هرچه

۲- معنای عبارت: اگر نمی‌توانی در حق مردم خوبی کنی، دست‌کم بدی‌ها و مزاحمت‌های خود را از آن‌ها دور نگاه‌دار.

۳- معنای بیت: خوبی کردن به انسان‌های بد مانند بدی کردن در حق انسان‌های خوب است.

۴- معنای بیت: کسی که همیشه به تو لطف دارد اگر در تمام عمر یک‌بار به تو آزار و ستمی رساند، از او بگذر.



- ۴- «به‌جای» معنای عادی خود را دارد.<sup>۱</sup>
- ۵- باز هم «به‌جای» در معنای عادی خود به‌کار رفته‌است.
- ۶- به‌جای: درحق
- ۷- «به‌جای» در مصراع دوم، معنای عادی خود را دارد.

## ۱۰- بر = پیش = نزد = نزدیک: از نظر

کج توجّه داشته باشیم که «بر، پیش، نزد و نزدیک» به معنای «از نظر» یا «در نگاه» هم به‌کار می‌روند.

اگر در نمونه‌های زیر این نکته را در نظر بگیریم، احتمال دارد که متوجّه معنای بیت‌ها نشویم:

- زنده کدام است بر هوشیار؟ / آن که بمیرد به سر کوی یار ○  
 سعدی
- نگهدار فرصت که عالم دمی‌ست / دمی پیش دانا به از عالمی‌ست ○  
 سعدی
- به نزد آن که جانش در تجلی‌ست / همه عالم کتاب حق‌تعالی‌ست ○  
 سعدی
- ای سیر تو را نان جوین خوش نماید / معشوق من آن است که نزدیک تو زشت است ○  
 سعدی

تهرین: در کدام یک از بیت‌های زیر، واژه‌ای هم‌معنی «از نظر» به‌کار رفته است؟

- ۱- گوشه‌گیران ایمن از آفات شهرت نیستند / در میان خلق بودن پیش دانا بهتر است ○  
 صائب
- ۲- به نزد قاضی وجدان اگر بری دعوی / در این ستم چه بُوَد عذر یا بهانه‌ی تو ○  
 ادیب الممالک فراهانی
- ۳- شود آسان ز عشق کاری چند / که بود نزد عقل بس دشوار ○  
 هاتف اصفهانی
- ۴- بزرگی و گردی<sup>۲</sup> و نامت بلند / به نزد گرانمایگان ارجمند ○  
 فردوسی
- ۵- بدانید کاین زینهار<sup>۳</sup> من است / به نزد شما یادگار من است ○  
 فردوسی
- ۶- شوم برکشم گرز کین از میان / کنم تن فدا پیش ایرانیان ○  
 فردوسی
- ۷- پیش صاحب‌نظران ملک سلیمان باد است / بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است ○  
 خواجه‌ی کرمانی

۱- معنای بیت: اگر صاحب‌منصب بدذات و ستمگری را به جرم کارهای زشتش به دار بکشند، دیگر فردی بدتر از او جرئت نخواهد کرد که به جای او قدرت را در دست گیرد؛ درواقع شاعر می‌گوید که اگر قدرت‌مداران و حاکمان را به جزای ستمگری‌هایشان برسانند، روند رو به فزونی ستم و ستمگری ادامه نخواهد یافت.

۲- گُرد: پهلوان

۳- زینهار: در این‌جا یعنی «امانت»





## پاسخ:

- ۱- پیش دانا: از نظر دانا<sup>۱</sup>
  - ۲- معنای مصراع اول: اگر در حضور قاضی وجدان خودت را محاکمه کنی
  - ۳- نزد عقل: از نظر عقل
  - ۴- به نزد گرانمایگان: از نظر بزرگان
  - ۵- به نزد شما: در میان شما
  - ۶- پیش ایرانیان: در مقابل ایرانیان، در حضور ایرانیان
  - ۷- پیش صاحب‌نظران: در نگاه صاحب‌نظران
- بنابراین بیت‌های ۱، ۳، ۴ و ۷ پاسخ این تمرین‌اند.

## ۱- از آن = بدان: به این دلیل، به خاطر این

کلمه «از آن» یا «بدان» (به + آن) گاهی معنی «به این دلیل» یا «به خاطر این» می‌دهد و برای بیان علت به کار می‌رود.

- از آن، مرد دانا دهان دوخته است / که بیند که شمع از زبان سوخته است  
از آن = به این دلیل، به خاطر این  
سعدی
- که او شهریار جوان را بکشت / بدان کاو سخن گفت با او درشت  
بدان کاو = به این دلیل که او  
فردوسی
- تو خود را از آن در چه انداختی / که چه را ز ره بازشناختی  
معنای مصراع اول: تو به این دلیل خود را در چه انداختی که ...  
سعدی
- بزرگان فراغ از نظر داشتند / از آن پرنیان آستر داشتند  
معنای بیت: انسان‌های بزرگ از توجه به ظاهر فارغ بودند و برایشان مهم نبود که در چشم مردم چگونه به نظر می‌آیند، به همین دلیل بود که پرنیان (پارچه‌ی ابریشمی) را به عنوان آستر لباس خود- که دیده نمی‌شود- به کار می‌بردند؛ منظور شاعر این است که درونشان بهتر از بیرونشان بود و در پی  
سعدی

۱- معنای بیت: گوشه‌گیری و خود را از مردم عادی جدا دانستن می‌تواند به شائبه‌ی خودبزرگ‌بینی و شهرت‌طلبی آلوده باشد.  
خردمندان و دانایان (عارفان واقعی) همیشه در میان مردم به سر می‌برند.



جلوه‌گری و خودنمایی نبودند.

قبول دارید که بی‌توجهی به این نکته می‌تواند باعث شود که از معنای یک بیت هیچ چیزی دستگیرمان نشود؟ راستی به این نکته هم دقت داشته باشید:

کج «آن» یا «از آن» به معنای «مال» یا «برای» است.

- مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد / مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد مولوی
- جان من است او هی نژیدش / آن من است او هی مبریدش مولوی
- فریاد من از دست غمت عیب نباشد / کاین درد نپندارم از آن من تنهاست سعدی

**تخریج:** ببینید در کدام یک از بیت‌های زیر «از آن» یا «بدان» برای بیان علت آمده‌است.

- ۱- وگر کشته آیی به آوردگاه / بیندمت بر زین برم نزد شاه رستم و اسفندیار
- ۲- بدان تا دگر بنده با شهریار / نجوید به آوردگه کارزار فردوسی
- ۳- به آهن سراسر بیوشید تن / بدان تا نداند کسش ز انجمن فردوسی
- ۴- شماریت با من نباید گرفت / بدان تا جهان ماند اندر شگفت فردوسی
- ۵- بلا و زحمت امروز بر دل درویش / بدان خوش است که امید رحمت فرداست سعدی
- ۶- گر دوست بنده را بکشد یا بپرورد / تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست سعدی
- ۷- تا تو باز آمدی ای مونس جان از در غیب / هر که در سر هوسی داشت از آن باز آمد سعدی
- ۸- تو در کمند نیفتاده‌ای و معذوری / از آن به قوت بازوی خویش مغروری سعدی
- ۹- عشق آن من است و لهُو از آن دگران / من چشم بر این کنم شما گوش بر آن سعدی

### پاسخ:

- ۱- بدان تا = تا بدان: تا به وسیله‌ی آن، تا با این کار
- ۲- بدان: فعل امر از مصدر دانستن
- ۳- بدان تا = تا بدان: تا با این کار، به این دلیل که<sup>۱</sup>
- ۴- بدان تا = تا بدان: تا به وسیله‌ی آن

۱- معنای مصراع دوم: تا کسی در آن جمع او را نشناسد.



- ۵- بدان = به این دلیل، به‌خاطر این
- ۶- از آن = برای، متعلق به
- ۷- از آن: معنای عادی دارد یعنی حرف اضافه‌ی «از» با ضمیر اشاره‌ی «آن» همراه شده‌است: هر که در سر هوسی داشت، از آن (هوس) باز آمد
- ۸- از آن: به همین دلیل، به‌خاطر همین
- ۹- آن: مال؛ از آن: مال، برای

## ۱۲- شاید: شایسته است

کلمه «شاید» در فارسی امروز قید شک و احتمال است اما در ادبیات گذشته بیش‌تر در معنی «شایسته است» و به عنوان فعل، کاربرد داشته‌است.

در بیت‌های زیر «شاید» در معنی «شایسته است» آمده که اگر به این نکته بی‌توجه باشیم و آن را «احتمالاً» معنا کنیم، بیت را درست نخواهیم فهمید:

سعدی	گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید / گر عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها
سعدی	مرا گر دوستی با او به دوزخ می‌برد شاید / به نقد اندر بهشت است آن که یاری مهربان دارد
حافظ	حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید / روی در گوشه‌ی محراب کنند اهل کلام <sup>۱</sup>
حافظ	شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار / ز آن که چالاک‌تر از این حرکت باد نکرد

کلمه «شایستن» در ادبیات گذشته، گاهی به معنی «توانستن» نیز به کار می‌رفته است.

برای نمونه دانستن این نکته برای درست معناکردن بیت‌های زیر ضروری است:

بگفتا گر نیابی سوی او راه / بگفت از دور شاید دید در ماه  
 نظامی  
 معنای بیت: گفت: اگر به وصال او نرسی چه؟ پاسخ داد: از دور هم می‌توان به ماه نگاه کرد؛ یعنی معشوق من به زیبایی ماه است و همچنان‌که می‌توان از دور با نگاه‌کردن به ماه، از زیبایی آن لذت برد من هم به عشق دورادور خود با یارم قانعم.

۱- معنای بیت: شایسته است که حافظ به ابروی محرابی‌شکل تو متمایل است زیرا مؤمنان همه روی در محراب دارند!



- سعدی  
○ گر نشاید به دوست ره بردن / شرط یاری‌ست در طلب مردن  
معنای بیت: اگر نمی‌توانم به وصال یار برسم، شرط عشق این است که در طلب رسیدن به یار بمیرم  
(تا زنده‌ام دست از طلب نمی‌کشم).
- فردوسی  
○ جهان‌دار از ایران سپاهی ببرد / که گفتند آن را نشاید شمرد  
نشاید شمرد: نمی‌توان شمرد
- سعدی  
○ آن‌که بی‌او به سر نشاید برد / گر جفایی کند ببايد برد  
معنای بیت: کسی که نمی‌توانی بدون او زندگی کنی، اگر ستم و آزاری هم می‌رساند، تحمل کن.

تجزیه: بگوئید در بیت‌های زیر «شاید» در چه معنایی آمده است.

- شهریار  
○ ۱- به امید آن‌که شاید برسد به خاک پایت / چه پیام‌ها سپردم همه سوز دل صبا را
- شهریار  
○ ۲- چشمی به رهت دوخته‌ام باز که شاید / باز آیی و برهانیم از چشم‌به‌راهی
- رهی معیری  
○ ۳- گر کشد خاطر م به سگ شاید / که از او جز وفا نمی‌آید
- سعدی  
○ ۴- هر که بر خویشتن نبخشاید / گر نبخشد بر او کسی شاید
- مسعود سعد  
○ ۵- بندی‌ست گران به دست و پایم در / شاید که بس ابله و سبکبارم
- سعدی  
○ ۶- شاید پس کار خویشتن بنشستن / لیکن نتوان زبان مردم بستن

پاسخ:

- ۱- «شاید» قید احتمال است.
- ۲- این‌جا هم «شاید» برای بیان احتمال است.
- ۳- شاید: شایسته است.
- ۴- شاید: شایسته است.
- ۵- شاید: در این‌جا می‌توان آن را هم «شایسته است» معنا کرد و هم «احتمالاً».
- ۶- شاید: می‌توان



### ۱۳ - شدن: رفتن

کلمه حتماً می‌دانید که در ادبیات قدیم، «شدن» به معنای «رفتن» هم به‌کار می‌رفته، اما شاید همیشه به این موضوع توجه نداشته باشید.

- حافظ } شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند / هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش
- معنای بیت: رفت آن که (گذشت آن زمان که) خردمندان به گوشه‌ای رانده‌شده بودند و با وجود سخن‌های بسیاری که در سینه داشتند، سخنی نمی‌گفتند.
- امیر علی‌شیر نوایی } خوش است بحر می‌آن‌سان که عقل یارد<sup>۱</sup> شد / از این کرانه‌ی او تا بدان کرانه‌ی او
- معنای بیت: دریای شراب، چه خوش دریایی است که عقل می‌تواند از این ساحل آن تا آن ساحل آن برود (یعنی می‌توان به‌وسیله‌ی آن، عقل را از خود دور کرد و به دور دست‌ها فرستاد!)
- خیام } یک چند به کودکی به استاد شدیم / یک چند ز استادی خود شاد شدیم
- پایان سخن شنو که ما را چه رسید / از خاک برآمدیم و بر باد شدیم
- بر باد شدیم: بر باد رفتیم

### ۱۴ - دانستن: توانستن

کلمه در گذشته گاهی «دانستن» را در معنی «توانستن» به‌کار می‌برده‌اند.

- سعدی } هیچ صیقل نکو نداند کرد / آهنی را که بدگهر باشد<sup>۲</sup>
- ندانند کرد: نمی‌تواند بکند
- سعدی } شنیدم که نشنید و خورش بریخت / ز فرمان داور که داند گریخت
- که داند گریخت: چه کسی می‌تواند بگریزد (کسی نمی‌تواند بگریزد).
- حافظ } ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی / ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

۱- یارد = می‌تواند (یارستن: توانستن)؛ یارد شد = می‌تواند رفت

۲- معنای بیت: هیچ صیقل و سوهانی نمی‌تواند آهن نامرغوب را پرداخته و صیقلی بنماید.



**معنای بیت:** ای کسی که می‌خواهی به کمک عقل از رمز و راز عشق آگاه شوی، گمان نکنم که بتوانی این ماجرا را به‌درستی دریایی. (به زبان ساده‌تر حافظ می‌گوید که عاقلان توان درک عشق را ندارند.)

## ۱۵- گرفتن: بازخواست کردن

کج از معانی «گرفتن» در ادبیات گذشته، «بازخواست کردن یا خرده گرفتن» بوده‌است.

- فقیرم، به جرم گناهم مگیر / غنی را ترحم بُود بر فقیر
- مرا گر بگیری به انصاف و داد / بنالم که عفوّم نه این وعده داد<sup>۱</sup>
- مبادا که فردا به خون منش / بگیری و خرم شود دشمنش<sup>۲</sup>
- به بادافره این گناهم مگیر / تویی آفریننده‌ی ماه و تیر
- به حرص از شربتی خوردم، مگیر از من که بد کردم / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

## ۱۶- گرفتن = درگرفتن: اثر کردن

کج «در گرفتن» و گاهی «گرفتن» به معنی «اثر کردن» به کار می‌رفته‌است.

- فراوان سخن باشد آکنده‌گوش / نصیحت نگیرد مگر در خموش
- **معنای مصراع دوم:** نصیحت اثر نمی‌کند به جز در فرد ساکت و خاموش
- در تو نگرفت از هزار یکی / گرچه صد گونه داستان گفتم
- نگرفت در تو گریه‌ی حافظ به هیچ رو / حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست
- میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این منزل / زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد
- («که» و «چون» در مصراع اول، هر کدام به چه معنایی آمده‌اند؟<sup>۳</sup>)
- با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی / آه آشناک و سوز سینه‌ی شبگیر ما

۱- معنای بیت: اگر فردای قیامت مرا براساس انصاف و عدالت بازخواست و محاکمه کنی، اعتراض خواهم کرد که عفو و بخشش

تو وعده‌ی دیگری به من داده بود. (امیدوار بودم که مرا ببخشی ای خدا!)

۲- معنای بیت: مبادا که فردای قیامت به‌خاطر خون من (کشتن من) او را بازخواست کنند و بدخواهان او شادمان شوند.

۳- که: زیرا که / چون: مانند



## ۱۷- نمودن: نشان دادن، به نظر رسیدن

کلمه «نمودن» در فارسی امروز بیش‌تر معادل «کردن» به کار می‌رود (مثلاً: لطف نمودن، یاری نمودن، برپانمودن و ...) اما در ادبیات گذشته، اغلب به معنای «نشان دادن»، «به نظر رسیدن» یا «جلوه کردن» به کار می‌رفته‌است.

C فضل و هنر ضایع است تا ننماید / عود بر آتش نهند و مشک بسایند  
 معنای بیت: هم‌چنان که عود را تا بر آتش نگذاریم و مشک را تا نساییم بوی خوش آن‌ها به مشام نمی‌رسد- و به ارزش آن‌ها پی نمی‌بریم- فضل و هنر خود را نیز باید نشان دهیم و ابراز کنیم وگرنه دیگران به ارزش وجود ما آگاه نخواهند شد.

C هر کسی را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.  
 به کمال نماید: کامل به نظر می‌رسد. (کدام قسمت این جمله حذف شده است؟)

C ز اول، ره عشق تو مرا سهل نمود / پنداشت رسد به منزل وصل تو زود  
 مرا سهل نمود: به نظرم آسان رسید

C دلم ببرد، بگفتم که دزد دل بنما / به‌ناز، خنده‌ی دزدیده کرد و خال نمود  
 معنای بیت: دلم را ربود. به او گفتم که دزد دلم را به من نشان بده. با ناز خنده‌ای پنهانی کرد و خال چهره‌اش را نشان داد (یعنی دزد دل تو این است!)

تهرین: در کدام یک از بیت‌های زیر «نمودن» در معنی «نشان دادن» یا «به نظر رسیدن» آمده‌است؟

C ۱- به انگشت لشکر به هومان نمود / سپاهی که آن را کرانه نبود

C ۲- به صورت گرچه تلخی می‌فزایی / نهانم کام جان شیرین نمایی

C ۳- جان دادن و عشق او خریدن / سود است و تو را زیان نماید

C ۴- هوشمندی که به هنگامه‌ی مستان افتد / مصلحت نیست که هشیار نماید خود را

C ۵- حال دل پرداغ من از دیده‌ی خونبار / چون جوش گل از رخنه‌ی دیوار نماید

پاسخ:

۱- به انگشت، لشکر به هومان نمود: با انگشت، لشکر را به هومان نشان داد.



۲- شیرین نمایی: شیرین می‌کنی

۳- تو را زیان نماید: برای تو زیان به نظر می‌رسد.

۴- معنای بیت: اگر فرد هوشمندی در میان مستان پرغوغا و شوریده‌حال باشد، عاقلانه نیست که خودش را هشیار و متفاوت با آن‌ها نشان بدهد.

۵- معنای بیت: حال و روز دل خونین من از چشمان پرخون من همان قدر به نظر می‌رسد (پیداست) که زیبایی باغی پر از گل از سوراخ دیوار باغ؛ به عبارتی شاعر می‌گوید دل من بسیار خونین‌تر از آن است که چشمان پرخونم به شما نشان می‌دهد. (از روزنه‌ی چشمان پرخونم تنها گوشه‌ای از دل خونینم را می‌توان دید!)

پس تنها در بیت دوم، «نمودن» در معنی «کردن» آمده‌است.

## ۱۸- سبک: تند و سریع

کلمه «سبک» در گذشته هم به معنی «کم‌وزن» بوده است هم «تند و سریع».

«سبک» در فارسی امروز واژه‌ی بسیار رایجی است؛ به همین دلیل گاهی ذهن ما به راحتی حاضر نمی‌شود برای آن معنای دیگری در نظر بگیرد؛ نمونه:

○ ملامت کشانند مستان یار / سبک‌تر برد اُشتر مست، بار

سعدی  
شتر مست، بار سبک‌تری را می‌برد؟ نه، سریع‌تر بار را می‌برد.

معنای بیت: کسانی که از عشق خدا مست هستند، سرزنش‌ها را به آسانی تحمل می‌کنند، هم‌چنان‌که شتر مست، بار را تندتر و آسان‌تر حمل می‌کند.

○ سبک می‌بایدت زین خواب برخاست / که خوابی بس گران اندر پی ماست<sup>۱</sup>

○ همچو جان بر آسمان از آستان رفتم سبک / گر نبودی تن ز ترکیب چهار ارکان<sup>۲</sup> گران

○ سبک تیغ تیز از میان برکشید / بر شیر بیداردل بردرید

مسعود سعد

سنایی

فردوسی

۱- معنای بیت: باید سریع از این خواب غفلت بیدار شوی زیرا خواب سنگین و طولانی مرگ در انتظار ماست. پس تا زنده‌ایم

سریعاً دست به کار شویم و ... (نقطه‌پین را بر اساس هدف‌هایتان در زندگی پرکنید ☺).

۲- چهار ارکان: آب، باد، خاک و آتش که گذشتگان می‌پنداشتند همه‌ی مخلوقات مادی از یکی از این چهار عنصر یا آمیزه‌ی این‌ها پدید آمده‌اند، عالم مادی.





## ۱۹- خوب: زیبا

کله «خوب» در ادبیات گذشته‌ی ما، بیش‌تر به معنی «زیبا» به کار می‌رفته‌است.

- صد مُلکِ دل به نیم نظر می‌توان خرید<sup>۱</sup> / خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند  
 حافظ  
 تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا / حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی<sup>۲</sup>  
 حافظ  
 زشت باید دید و انگارید خوب / زهر باید خورد و انگارید قند  
 رباعه  
 دانش او نه خوب و چهرش خوب / زشت کردار و خوب دیدار<sup>۳</sup> است  
 رودکی

## ۲۰- مرغ: پرنده

کله «مرغ» در گذشته در معنی عام «پرنده» به کار می‌رفت؛ یعنی به همه‌ی پرنده‌ها مرغ می‌گفتند.<sup>۴</sup>

- خبر داری ای استخوانی قفس / که جان تو مرغی‌ست نامش نفس  
 سعیدی  
 چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید / دگر ره نگرده به سعی تو صید  
 اقبال لاهوری  
 مرغی ز آشیانه به صید چمن پرید / خاری ز شاخ گل به تن نازکش خلید<sup>۵</sup>  
 مرغی از اقصای ظلمت پرگرفت / شب «چراپی» گفت و خواب از سرگرفت  
 احمد شاملو  
 مرغ «وایی» کرد، پر بگشود و بست / راه شب نشناخت، در ظلمت نشست

فُیْب، کافی است؛ نه به این خاطر که من دیگر فُسته شده‌ام، به این دلیل که حالا اطلاعات شما به هُری رسیده است که می‌توانید از پس فواندن بسیاری از بیت‌ها برآید. تعدادی نکته‌ی ریز- و البته کارگشا- باقی‌مانده که سعی می‌کنم آن‌ها را هم لابه‌لای مطالب فصل بعدی این کتاب با شما در میان بگذارم اما آن‌چه تا این‌جا فواندیم، رایج‌ترین و مهم‌ترین

۱- معنای مصراع: با نیم‌گاهی از سر مهر، می‌شود صدها دل را تصاحب کرد.

۲- معنای بیت: ای دل عاقل من، هم‌چنان‌که حیف است فردی زیبا و خوش‌سینما عاشق فردی زشت و نازیبا شود، تو هم از این دنیای ناچیز و پست بگذر زیرا درخور تو نیست که به آن دل ببندی.

۳- دیدار: چهره

۴- اما چون ما امروز، فقط به یک نوع پرنده‌ی بخت‌برگشته- که فقط برای خوردن آن را پرورش می‌دهیم و اغلب در تمام عمرش حتی یک بار هم نمی‌پرد!- «مرغ» می‌گوییم؛ گاهی تعجب می‌کنیم که چرا در شعر شاعران ما مرغ‌ها این‌طور پرواز می‌کنند!

۵- خلید: فرورفت



نکته‌هایی بود که برای خواندن و معنا کردن بیت‌ها و شعرها به کارمان می‌آید؛ پس لطفاً پیش از دوره کردن مطالب این فصل سراغ تمرین پایان فصل و فصل بعدی نروید. یادتان که هست؟ بدون موهومات نمی‌شود راهی پتنگ شد. تا من مشغول پیدا کردن نمونه‌های مناسب برای تمرین پایانی هستم، شما هم بروید و یک‌بار مطالب این فصل را دوره کنید. فعلاً فرافقت؛ می‌بینمتان!

**تجربیت:** بیت‌های زیر را بخوانید و معنا کنید.

- ۱- فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش / گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش حافظ
- ۲- می‌گریزی ز من که نادانم / یا بیامیز یا بیاموزم مولوی
- ۳- می می کشیم و خنده‌ی مستانه می‌زنیم / با این دو روزه عمر چه‌ها می‌کنیم ما صائب
- ۴- به شادی و به رامش خور می‌تاب / که کشت عشق را از می‌دهیم آب فخرالدین اسعد گرگانی
- ۵- ز بس خوبی که در رویش عیان است / حسدانگیز خوبان جهان است جامی
- ۶- مجاز باشد با او شکستن پیمان / محال باشد با او نمودن عصیان امیر معزی
- ۷- دل به سختی بنهادم پس از آن دل به تو دادم / هر که از دوست تحمل نکند عهد نیاید سعدی
- ۸- امروز ناز عذر جفاهای رفته خواست / عذری که او نخواست تبسم نهفته خواست وحشی بافقی
- ۹- بیا تا در می‌صافیت راز دهر بنمایم / به شرط آن که کنج طبعان دل کورش حافظ
- ۱۰- باران به صبر پست کند گرچه / نرم است روزی سنگ خارا را ناصرخسرو
- ۱۱- از نصیحت مست را هشیار کردن مشکل است / شور دریا کم به سعی ناخدا کی می‌شود صائب تبریزی
- ۱۲- ز دوستان به جفا سیر گشت مردی نیست / جفای دوست ز منم گر نه مردوار کشم سعدی
- ۱۳- گوی خوبی که برد از تو که خورشید آن‌جا / نه سواری‌ست که در دست عنانی دارد حافظ
- ۱۴- به انتظار مکش بیش از این عراقی را / که عمر او همه در انتظار می‌گذرد عراقی

### پاسخ:

۱- تنها نکته‌ی این بیت درست خواندن «چون» است.

**معنای بیت:** تمام فکر بلبل این است که گل یار او شد (بلبل غرق عشق است) اما گل در این فکر است که چگونه عشوه و ناز به کار بندد.

۲- «بیاموزم» در این بیت، فعل اول شخص مفرد نیست. (آفرین بر شما اگر متوجه این نکته شده‌اید).

**معنای بیت:** از من می‌گریزی چراکه (به این دلیل که) نادانم؛ ای یار یا با من درآمیز یا به من آنچه را که نمی‌دانم بیاموز (تا دیگر از نظر تو نادان نباشم و از من نگریزی).

۳- «می» اول «می و شراب» است و «می» دوم، پیشوند استمرار فعل.



**معنای بیت:** شراب می‌نوشیم و خنده‌ی مستانه می‌زنیم؛ بین که ما با این عمر کوتاه خود چه می‌کنیم! (داریم آن را به باد می‌دهیم).

۴- باید «کشت» را «کِشت» (= کِشته = کاشته) بخوانیم.

**معنای بیت:** با شادی و آرامش شراب بنوش تا محصول عشق را با شراب آبیاری کنیم (شراب، عشق را بارور می‌کند).

۵- در این جا «خوبی» به معنی زیبایی آمده است.

**معنای بیت:** از بس که زیبایی در چهره‌اش نمایان است، مایه‌ی رشک و حسادت همه‌ی زیبارویان جهان شده است.

۶- معنای مصراع دوم باید ذهن ما را به این سمت راهنمایی کند که «مجاز» در مصراع اول «مجاز» است نه «مُجاز».

**معنای بیت:** شکستن عهد و پیمان او مجاز و خیال باطل است و سرکشی در برابر او محال است. (دریافتن این نکته، نشانه‌ی دقت شماس است!)

۷- بین «آن» و «دل» باید درنگ کنیم.

**معنای بیت:** پذیرای سختی‌ها شدم و پس از آن به تو دل بستم زیرا هر کسی که تحمل آزارهای یار را نداشته‌باشد نمی‌تواند در عهد و پیمان عشق پایداری بنماید.

۸- امیدوارم که سفارشم یادتان نرفته باشد: هر وقت نتوانستید بیتی را درست بخوانید و معنا کنید علاوه بر همه‌ی نکته‌هایی که می‌دانید، به این سه نکته بیشتر توجه کنید:

۱- شاید باید واژه‌ای را به شکل دیگری تلفظ کرد.

۲- شاید باید به جای کسره، درنگ آورد (یا برعکس).

۳- شاید بخشی از مصراع اول متعلق به مصراع دوم باشد.

نکته‌ی مهم در خواندن این بیت، آمدن درنگ بین «ناز» و «عذر» است.

**معنای بیت:** امروز ناز او عذر جفاهایی را که بر من رفته بود خواست. گرچه او به ظاهر از من عذر نخواست اما لبخندش پنهانی از من عذرخواهی کرد (درواقع معشوق با یک کرشمه و لبخند دل‌عاشق را به دست آورد و تمام جفاها و ستم‌هایش را از یاد او برد!)

۹- «دل‌کور» (کور دل) در این بیت یک واژه‌ی مرکب است. «ت» در مصراع اول، متمم و «ش» در مصراع دوم مفعول است.



**معنای بیت:** بیا تا در شراب زلال (عشق) راز روزگار را به تو نشان دهم به این شرط که این راز را به بی‌ذوقان کوردل (آنان که از عشق بی‌خبرند) ننمایی (نشان ندهی).

۱۰- باید کمی با این بیت بیش از حد معمول کلنجار برویم تا متوجه شویم که «نرم است» مربوط به مصراع اول است.

**معنای بیت:** باران- گرچه نرم است- با صبر و مداومت، یک روز سنگ خارا را پست می‌کند (آن را آرام آرام می‌شوید و کوتاه می‌کند).

۱۱- باید مصراع دوم را مرتب می‌کردید: شور دریا کی به سعی ناخدا کم می‌شود (= کم نمی‌شود)

**معنای بیت:** سخت است که به کمک پند و اندرز مست عشق را هشیار و عاقل کنیم؛ هم‌چنان‌که ناخدا نمی‌تواند با سعی و تلاش، شورش و طوفان دریا را کم کند.

۱۲- «گشت» مصدر مرخم است. زخم = زن هستم. (... زخم گر جفای دوست را مردوار نکشم).

**معنای بیت:** با دیدن جفا و آزار از یاران سیرگشتن مردانگی نیست. مرا زن به حساب آور اگر مردانه ستم یارم را تحمل نکنم!

۱۳- که برد = که بُرد: چه کسی می‌برد. اگر «نه» را به جمله‌ی بعدی منتقل می‌کردید، معناکردن بیت آسان‌تر می‌شد: ... خورشید آن‌جا، سواری‌ست که در دست عنانی ندارد.

**معنای بیت:** کسی نمی‌تواند در میدان زیبایی با تو رقابت کند و بر تو پیروز شود زیرا خورشید هم در چنین میدانی همچون سوارکاری‌ست که افسار اسب را در دست ندارد و کاری از او ساخته نیست (در مسابقه‌ی زیبایی، خورشید به تو می‌بازد!)

۱۴- «مکش» را باید «مکش» می‌خواندید.

**معنای بیت:** با انتظار، عراقی را بیش‌تر از این مکش و عذاب نده که تمام عمرش در انتظار رسیدن به تو سپری شده‌است.

فب بگوئید ببینم؛ پند بیت را توانستید درست بفوانید؟ نه بیت؟ (بیش‌تر؟) آفرین، فیلی خوب است. اگر هم کم‌تر از نه بیت را درست فوانده‌اید، نگران نباشید. به هر حال در میدان رقابت، از بسیاری کسانی که این نکته‌ها را فوانده‌اند و نمی‌دانند- چون حال و هوصله‌اش را ندارند- جلوتر هستید؛ پس با امیدواری کارمان را ادامه می‌دهیم؛ در ضمن فیلی از این نکته‌ها در ادامه‌ی کتاب پندین و پند بار دیگر تکرار فوانند شد؛ هنوز کلی حرف هست که می‌فواهم با شما بزنم!

۱- حالا خوب است که یار شاعر یک زن است و شاعر عزیز ما این‌همه به زن‌ها احترام می‌گذارد! به هر حال این کاستی‌ها و زشتی‌ها در فرهنگ اغلب ملت‌ها از جمله اروپاییان و ایرانیان قدیم دیده‌می‌شود؛ این مهم نیست؛ مهم آن است که ما امروز درست ببندیشیم و خطاهای گذشتگان را تکرار نکنیم.

## فصل دوم

# چگونه میت را معنا کنیم؟

پیچیدگی شعرها و دشواری درک منظور شاعران و نویسندگان، فقط مشکل من و شما نیست. گویا این مشکل دامن‌گیر فرشته‌های آسمان هم شده‌است. نیما یوشیج در این باره حکایت جالب و طنزآمیزی دارد؛ می‌گوید که وقتی «میرداماد» شاعر و فیلسوف بزرگ قرن دهم و یازدهم<sup>۱</sup> را به خاک سپردند، فرشته‌ی مأمور پرسش و پاسخ شب اول قبر بر او ظاهر می‌شود و از او می‌پرسد که «رَبِّ تو کیست؟» میرداماد هم که برای خودش بر روی زمین فیلسوف بزرگ و مشهوری بوده‌است و مثل همه‌ی فیلسوف‌ها به این توانایی خدادادی مجهز بوده که مسائل ساده را خیلی پیچیده بیان کند، تصمیم می‌گیرد به فیلسوف بودن خودش در زیر زمین هم ادامه بدهد! به همین خاطر بر نمی‌گردد و مثل همه‌ی آدم‌ها نمی‌گوید «خدای احد واحد» یا «الله» یا هر چیزی که مُلک قبر آن را به عنوان جواب درست قبول داشته‌باشد و با آن آشنا باشد، بلکه «أَسْطَقْسَى ست بدو داد جواب / و أَسْطَقْسَات دگر زو مُتَقِّن».

فرشته‌ی خدا هم حیرت می‌کند؛ از حرف او چیزی سردر نمی‌آورد؛ البته متوجه می‌شود که او کفر نگفته‌است اما این هم دستگیرش می‌شود که گویا طرف خواسته طوری حرف بزند که هیچ‌کس غیر خدا از حرفش سردر نیاورد؛ انگار که او را قابل ندانسته‌است! خلاصه شاکی می‌شود و می‌رود پیش خدا گلایه می‌کند «که زبان دگر این بنده‌ی تو / می‌دهد پاسخ ما در مدفن». خداوند هم برای آن‌که فرشته، میرداماد را ببخشد و از او دلگیر نباشد از روی بزرگواری می‌گوید:

۱- «ملاصدرا» فیلسوف نامدار ایرانی از شاگردان اوست.



«... تو به این بنده‌ی من حرف نزن / او در آن عالم هم- زنده که بود- / حرف‌ها زد که نفهمیدم من!». خُب، از جنبه‌ی طنزآمیز این حکایت که بگذریم، نکته‌ی جالبی در آن هست که به کار ما می‌آید. واقعاً چرا فرشته‌ی خیالی حکایت نیما، سخن میرداماد را نفهمید؟ چون معنای کلمات آن را نمی‌دانست؟ بعید است. فرشته‌ای که مأمور سؤال و جواب از آدمیان باشد، آن هم مسلمانان، مطمئناً زبان عربی را خوب می‌شناسد و با معنای واژه‌هایی مانند اُسْتُطُوس (مایه و جوهر) یا مُتَقَن (استوار) آشناست؛ چیزی که می‌تواند باعث شود او یا هر فرد دیگری مفهوم پاسخ میرداماد را- با وجود دانستن معنای واژه‌های آن- درنیابد، ناآشنایی با مفهوم فلسفی مطرح شده در آن است.

خُب، خلاصه رسیدیم به حرف اصلی: برای درک معنای واقعی یا همان مفهوم یک بیت، دانستن معنای واژه‌ها و خواندن صحیح آن بیت، لازم است اما کافی نیست. زیاد پیش می‌آید که ما بتوانیم با کمی آزمون و خطا و سعی و تلاش- درواقع با به‌کارگیری نکته‌های فصل اول- بیتی را بخوانیم و معنا کنیم اما اگر از ما بپرسند که «خُب، حالا منظور شاعر از این حرف‌ها چه بود؟» جواب روشنی به ذهنمان نرسد. در این موارد ما به معنای سطحی و لفظی شعر رسیده‌ایم؛ یعنی برای واژه‌های دشوار آن، مترادف‌های امروزی یافته‌ایم و بیت را مرتب کرده‌ایم یا به عبارت دیگر آن را به فارسی امروز بازنویسی کرده‌ایم اما هنوز منظور و پیام شاعر را درنیافته‌ایم؛ به این بیت از حافظ توجه کنید:

گر آدمم به کوی تو چندان غریب نیست / چون من در آن دیار هزاران غریب هست  
شاید تنها نکته هنگام بازنویسی این بیت، توجه به معانی متفاوت واژه‌ی غریب باشد؛ حتماً شما هم بیت را همین‌طور معنا کرده‌اید:

**معنای بیت:** اگر به کوی تو آمده‌ام، چندان عجیب نیست زیرا هزاران غریبه مانند من در دیار تو وجود دارند. خُب این بازنویسی بیت به فارسی امروز یا همان معنای ظاهری و سطحی بیت است؛ اما درواقع ما هنوز از این بیت چیزی نفهمیده‌ایم و نمی‌توانیم معنا و مفهوم این بیت را با بیت‌های دیگر مقایسه کنیم. حالا کمی خودتان فکر کنید؛ بعد سطر پایین را بخوانید.

**مفهوم بیت:** شاعر خطاب به یارش می‌گوید: اگر به خاطر تو خانه و کاشانه‌ام را رها کرده‌ام و سرگردان کوی تو شده‌ام اتفاق خیلی عجیب و نادری نیست. مانند من هزاران عاشق دیگر هم غریب و سرگردان در کوی تو به سر می‌برند؛ به زبان ساده‌تر، حافظ به یار خود می‌گوید تو عاشق سرگشته فراوان داری! حالا می‌توانیم بگوییم که این بیت را فهمیده‌ایم. پس یادتان باشد، پشت معنای لفظی و سطحی اغلب بیت‌ها، مفهوم و منظوری وجود دارد که تا آن را درنیابیم معنای واقعی (مفهوم) شعر را درک نکرده‌ایم. گمان می‌کنم حالا می‌خواهید از من بپرسید- البته احتمالاً با کمی نگرانی یا دلخوری- که خُب، پس



فایده‌ی آن همه نکته که در فصل قبل یاد گرفتیم چه بود؟ همه‌ی آن نکته‌ها که ما را تا حد معنای لفظی بیت‌ها پیش می‌برند، پس مفهوم و منظور شاعر را باید چه‌طور تشخیص بدهیم؟

نگران نباشید؛ راه دارد. واقعیت این است که مفهوم‌ها و مضمون‌های مطرح شده در شعرهای قدیم فارسی خیلی گسترده و گونه‌گون نیستند؛ یا شاید بهتر باشد این‌طور بگوییم که، تعدادی مضمون و مفهوم خیلی رایج در بخش عمده‌ای از بیت‌ها و شعرهای ادبیات فارسی تکرار شده‌است؛ بنابراین اگر شما با این مفاهیم و مضامین آشنا باشید، احتمال این‌که پس از خواندن یک بیت و رسیدن به معنای لفظی آن، یکی از همین مفهوم‌ها و مضمون‌های رایج را در بیت پیدا کنید و به منظور واقعی شاعر پی ببرید، خیلی زیاد است؛ برای مثال، اگر شما پیش از خواندن آن بیت حافظ، می‌دانستید که یکی از مضامین رایج در شعر عاشقانه‌ی فارسی «بسیاری عاشقانِ یار» است، احتمال این‌که بدون کمک من، خودتان به منظور شاعر پی می‌برید خیلی بیش‌تر بود؛ قبول دارید؟

کار اصلی ما در این فصل آشناسدن با مضمون‌ها و مفهوم‌های رایج در ادبیات کلاسیک فارسی است. مطمئنم که پس از تمام‌شدن این فصل، بر میزان آشنایی شما با ادبیات زیبای فارسی و توانایی‌تان در درک معنا و مفهوم بیت‌ها بسیار افزوده خواهد شد؛ پس با امید به آینده، به پیش!



## بخش اول

# مفهوم‌های رایج در ادبیات غنایی عاشقانه

عشق جان‌مایه‌ی ادبیات است. اگر انسان عاشق نمی‌شد، بعید است که هرگز شعری می‌گفت و کم پیش می‌آید که ما شعر یا داستانی را در دست بگیریم و بخوانیم و در آن به دنبال رد پای عشق نگردیم؛ چراکه به قول حافظ:

○ از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر / یادگاری که در این گنبد دوار بماند

عشق به خداوند، خود موضوع عمیق و جداگانه‌ای است که در بخش ادبیات غنایی عارفانه به آن خواهیم پرداخت اما در این بخش با بیت‌ها و مضامینی آشنا می‌شویم که در آن‌ها عشق در معنای عام‌تری مطرح شده‌است و اغلب می‌تواند هم عشق‌های زمینی میان آدمیان را شامل شود و هم عشق به خدا را.

## ۱- زندگی واقعی در عاشق بودن است.

کھ عاشقان به عشق زنده‌اند. کسی که عشق در وجود او خانه نکرده‌باشد، کالبدی خاکی‌ست تهی از روح و احساس؛ نقشی است بر دیوار؛ به ظاهر انسان است اما از معنا و هدف انسان بودن بسیار دور است؛ بود و نبودش یکی است یا اصلاً همان بهتر که نباشد!

○ بگفت از دل جدا کن عشق شیرین / بگفتا چون زیم بی‌جان شیرین  
نظامی  
معنای بیت: خسرو به فرهاد می‌گوید: «عشق شیرین را کنار بگذار» و فرهاد در پاسخ می‌گوید: «چگونه می‌توانم بدون جان عزیزم زندگی کنم؟» ← عشق شیرین برای من مانند جان است.

○ آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد، نیست باد  
مولانا  
معنای مصراع دوم: هر که از سوز و گداز عشق بی‌بهره است، نابود باد.